

سمیرا مخملباف

سیب



بازتاب مطبوعات بین المللی
همراه با فیلمنامه





مترجم : مینو مشیری

گردآورنده : زهرا کمالیان

نشر نیکان

فیلم سیب
سمیرا مخملباف

بازتاب مطبوعات بین‌المللی

همراه با فیلمنامه

گردآورنده: زهرا کمالیان

نشرنیکان

سیب بازتاب مطبوعات بین‌المللی همراه با فیلمنامه
گردآورنده: زهرا کمالیان
عکس‌ها: میثم مخملباف
فیلمنامه: محسن مخملباف
مترجم: مینو مشیری
چاپ اول: تهران، روزنه کار، ۱۳۷۸
چاپ دوم، لندن، نشر نیکان، ۱۴۰۲

فهرست مطالب کتاب:

مشخصات فیلم سیب:

کارگردان: سمیرا مخملباف

فیلمنامه و تدوین: محسن مخملباف

فیلمبردار: محمد احمدی

مدیر فیلمبرداری: ابراهیم غفوری

صدا: بهروز شهامت

با حضور: زهرا نادری، معصومه نادری

قربانعلی نادری، صغرا نادری، عزیزه محمدی

تهیه کننده: خانه فیلم مخملباف.

تایم: ۸۵ دقیقه

سال ساخت: ۱۹۹۸

اولین نمایش جهانی: جشنواره بین‌المللی کن ۱۹۹۸



بیوگرافی

سمیرا مخملباف، سینماگر. متولد ۲۶ بهمن ۱۳۵۸ در تهران. در ۸ سالگی در فیلم بایسیکل‌ران ساخته پدرش محسن مخملباف بازی کرد. در سن ۱۷ سالگی فیلم سینمایی «سیب» را ساخت و به عنوان جوان‌ترین کارگردان جهان در بخش رسمی فستیوال کن (۱۹۹۸) حضور یافت. «ژان لوک گدار» بارها سمیرا را به خاطر فیلم سیب ستایش کرد و گفت: «اگر سالی دو سه فیلم شبیه سیب ساخته شود، سینما هنوز نمرده است.» فیلم سیب در ظرف دو سال به بیش از ۱۰۰ جشنواره بین‌المللی دعوت شد و در بیش از ۳۰ کشور جهان اکران شد و سیزده جایزه بین‌المللی از جمله جام ساترلند را از جشنواره لندن برای سینمای ایران به دست آورد.

در سال ۱۹۹۹، سمیرا دومین فیلم سینمایی خود به نام «تخته سیاه» را ساخت. و در سال ۲۰۰۰ وقتی که وی ۲۰ ساله بود در

بخـش مسـابقه اصلـی جشـنواره کـن حضـور یافـت و جایـزه ویـژه هیـات داوران را بـرای فیلـم تختـه سـیاه از آن خـود سـاخت. تختـه سـیاه هم‌چنیـن برنـده جایـزه مـدال فلینـی از یونسـکو و جایـزه تروفـو از ایتالیـا شـد. فیلـم در سراسر جهـان اکـران شـد و بیـش از ۲۰۰ هـزار نفـر در پاریـس بـرای دیـدن ایـن فیلـم بـه سـینما رفتنـد.

در سـال ۲۰۰۱ سـمیرا فیلـم کوتـاه خـدا، سـاختن، تخریـب را سـاخت کـه بـه عنـوان اولیـن اپیـزود از فیلـم ۱۱ سـپتامبر قـرار داده شـد. در ایـن فیلـم کـن لـوچ از انگلیـس، ایمامـورا از ژاپـن، یوسـف شـاهین از مصر،شـان پـن از آمریـکا هـر یـک اپیـزودی از فیلـم را سـاختند کـه در ونیـز سـال ۲۰۰۲ بـه نمایـش در آمـد.

سـومین سـاخته سـینمایی سـمیرا بـه نـام «پنـج عـصر» کـه اولیـن فیلـم سـینمایی سـاخته شـده در افغانسـتان پـس از دوره طالبـان اسـت، در سـال ۲۰۰۲ در کابـل فیلمـبرداری شـد و در سـال ۲۰۰۳ در بخـش مسـابقه اصلـی جشـنواره کـن حضـور یافـت. سـمیرا بـار دیگـر موفـق بـه دریافـت جایـزه ویـژه هیـأت داوران از بخـش مسـابقه اصلـی جشـنواره کـن شـد. گاردیـن در سـال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ او را بـه عنـوان یکـی از ۴۰ کارگـردان برتـر جهـان معرفـی کـرد.

چهارمیـن سـاخته سـینمایی سـمیرا بـه نـام «اسـب دوپـا» در سـال ۲۰۰۷ در شـمال افغانسـتان سـاخته شـد و برنـده جایـزه بـزرگ جشـنواره سـن سباسـتین از اسـپانیا شـد.

کارگردانی فیلم:

۱. اسب دوپا

۲. پنج عصر

۳. ۱۱ سپتامبر

۴. تخته سیاه

۵. سیب

جوایز بین‌المللی:

۱. «جایزه ویژه هیئت داوران کن» از بخش مسابقه اصلی جشنواره فیلم کن، فرانسه ۲۰۰۰، (به خاطر فیلم تخته سیاه)

۲. جایزه «ویژه هیات داوران کن» از بخش مسابقه اصلی جشنواره کن، فرانسه۲۰۰۳ (به خاطر فیلم پنج عصر)

۳. «جایزه صلح» از یونسکو، فرانسه ۲۰۰۰ (به خاطر فیلم تخته سیاه)

٤. جایزه «ویژه هیئت داوران» از پنجاه و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم سن سباستین، اسپانیا ۲۰۰۸ (به خاطر فیلم اسب دوپا)

٥. جایزه «فرانسوا تروفو» از جشنواره فیلم جیفونی، ایتالیا ۲۰۰۰(به خاطر فیلم تخته سیاه)

٦. جایزه «جام ساترلند» از جشنواره فیلم لندن، انگلستان ۱۹۹۸(به خاطر فیلم سیب)

۷. جایزه «مدال فدریکو فلینی» از یونسکو، فرانسه ۲۰۰۰(به خاطر فیلم تخته سیاه)

۸. جایزه «پرده نقره‌ای» هفدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم

سـنگاپور ۲۰۰۴ (بـه خاطـر فیلـم پنـج عـصر)
۹. جایـزه «طـاووس طلایـی» بـرای بهتریـن فیلـم در بخـش مسـابقه سی و چهارمـین جشـنواره بین‌المللی فیلـم هنـد، بـرای فیلـم «پنـج عـصر»
۱۰. «جایـزه منتقدیـن بین‌المللی» از جشـنواره فیلـم لوکارنـو، سـوئیس ۱۹۹۸ (بـه خاطـر فیلـم سـیب)
۱۱. جایــزه «ویــژه» از جشــنواره بین‌المللــی فیلم‌هــای آســیایی رم، ایتالیـا ۲۰۰۸ (بـه خاطـر فیلـم اسـب دوپـا)
۱۲. جایـزه «جـرج دلـرو» بـرای بهتریـن موسـیقی فیلـم، از جشـنواره بین‌المللـی فیلـم گنـت، بلژیـک ۲۰۰۸ (بـه خاطـر فیلـم اسـب دوپـا)
۱۳. سـمیرا بـه عنـوان یکـی از چهـل فیلمسـاز برتـر معـاصر جهـان (و جـوان تریـن آنهـا) بـه انتخـاب گاردیـن، انگلیـس ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵
١٤. جایـزه بـزرگ «اکومنیـک» از جشـنواره فیلـم کـن، فرانسـه ۲۰۰۳ (بـه خاطـر فیلـم پنـج عـصر)
۱۵. جایـزه «بـزرگ از موسسـه فیلـم آمریـکا»(AFI) آمریـکا ۲۰۰۰ (بـه خاطـر فیلـم تختـه سـیاه)
١٦. جایــزه «شــهر جیفــونی» از جشــنواره فیلــم جیفــونی، ایتالیــا ۲۰۰۰(بــه خاطــر فیلــم تختــه ســیاه)
۱۷. جایـزه «تماشـاگران» از جشـنواره سـینمای مسـتقل، آرژانتـین ۱۹۹۹ (بـه خاطـر فیلـم سـیب)
۱۸. جایــزه «منتقدیــن» از جشــنواره ســینمای مســتقل، آرژانتــین ۱۹۹۹(بــه خاطــر فیلــم ســیب)
۱۹. «جایــزه ویــژه هیئــت داوران» از جشــنواره ســینمای مســتقل، آرژانتــین ۱۹۹۹ (بــه خاطــر فیلــم ســیب)
۲۰. جایــزه «ویــژه هیئــت داوران» از جشــنواره فیلــم ســائوپائولو،

برزیـل ۱۹۹۸ (بـه خاطـر فیلـم سـیب)
۲۱. جایــزه «ویــژه هیئــت داوران» از جشــنواره فیلــم تســالونیکی، یونـان ۱۹۹۸ (بـه خاطـر فیلـم سـیب)
۲۲.جایـزه «آلیـس گـی» از جشـنواره سـیبرا اسـپانیا ۲۰۱۳(بـه خاطـر اسـتعداد بـدون شـک سـمیرا در سـینما، و مبـارزه بـرای آزادی بیـان.»

داوری در جشنواره‌های بین‌المللی:

۱. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم کن در فرانسه سال ۲۰۰۱
۲. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز در ایتالیا سال ۲۰۰۰
۳. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم برلین در سال ۲۰۰۴
۴. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم لوکارنو در سوئیس سال ۱۹۹۸
۵. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم سن سباستین در اسپانیا ۲۰۰۹
۶. رییــس هیــات داوران جشــنواره ونیــز(Venice Days) در ایتالیــا ۲۰۱۷
۷. ریاســت هیــات داوران: جشــنواره بین‌المللــی فیلــم ادینبــورگ در اســکاتلند ۲۰۱۳
۸. ریاســت هیــات داوران: جشــنواره بین‌المللــی فیلــم گوتنــبرگ در ســوئد ۲۰۱۳
۹. ریاســت هیــات داوران: جشــنواره بین‌المللــی فیلــم مونــترال در کانــادا ۲۰۰۳
۱۰. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم مسکو در روسیه ۲۰۰۰
۱۱. داوری در جشــنواره بین‌المللــی فیلــم اتودیــا انیــما در لهســتان ۲۰۱۲
۱۲. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم آمستردام در هلند ۲۰۱۲

۱۳. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم داکولیسبوآ در پرتقال ۲۰۱۲
۱۴. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم داکوفست در کوزوو ۲۰۱۲
۱۵. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم بمبئی در هند ۲۰۱۰
۱۶. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم کرالا در هند ۲۰۰۸
۱۷. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم سائوپائولو در برزیل ۲۰۰۸
۱۸. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم اروپا آسیا در ترکیه ۲۰۰۶
۱۹. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم قطر در دوحه ۲۰۰۱
۲۰. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم ژنو در سوئیس ۲۰۰۰
۲۱. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم بمبئی در هند ۲۰۱۰

مرور بر آثار بین‌المللی:

۱. جشنواره بین‌المللی مونیخ، آلمان ۲۰۰۶
۲. جشنواره بین‌المللی کارلوویواری، جمهوری چك ۲۰۰۴
۳. جشنواره بین‌المللی فیلم کرالا در هند ۲۰۰۸
۴. جشنواره بین‌المللی زنان در آلمان ۲۰۰۸

سیب

فیلمنامه

محسن مخملباف

برای زهرا و معصومه که سیزده سال دارند، اما چون یازده سال در زندان بوده‌اند، به بچه‌های دو ساله می‌مانند. زندانبان آنها معتقد است زندان جزو عمر آدم به حساب نمی‌آید.



خانه، روز:

دست کودکانه‌ای لیوانی آب را به گلدانی می‌ریزد. پدری پیر و مادری نابینا رو به فضایی نامعلوم نشسته‌اند.

مادر:

(به ترکی) تو کجایی که بیای منو ببری؟ زهراجان!



خانه، روز:

پدر در دستی نان و در دستی یخ دارد و از خیابانی غریب به سوی خانه برمی‌گردد. صدای یك فروشنده دوره‌گرد به گوش می‌رسد.

فروشنده دوره گرد:

نمکیه، نون خشکیه، نمك!

خانه، روز:

معصومه که دختربچه‌ای است پشت میله‌های خانه ماتش

بـرده اسـت.

صدای مادر:

(بـه تـرکی) زهراجـان، معصومه‌جـان، بیایـن بریـم. آقـا کجـا رفتـی؟

خانه، روز:

پدر در دستی نان و در دستی یخ به سوی خانه باز می‌گردد.



تیتراژ، روز:

مـتن استشـهاد همسـایگان زمینـه تیـتراژ اسـت. گـروه سـازنده فیلـم بـه جـای همسـایگان زیـر مـتن استشـهاد را امضـاء می‌کننـد و عنـوان

کار خـود را می‌نویسـند. مـتن استشـهاد چنیـن اسـت:

«ریاست محترم سازمان بهزیستی!

بـا سـلام. بـه اسـتحضار می‌رسـاند خانـواده‌ای در شـهرك ولیعـصر تهـران، واقـع در جـاده سـاوه، خیابـان سـجادی، کوچـه حسـینی، پـلاك ۱۰ زندگـی می‌کننـد؛ در حقیقـت در حـال مـرگ تدریجـی هسـتند. ایـن خانـواده متشـکل از یـك مـرد و یـك زن نابینـا و دو دختربچـه ۱۳ سـاله‌اند کـه درون ایـن خانـه محبـوس هسـتند و تاکنـون رنـگ کوچـه و جامعـه را ندیده‌انـد. دربِ خانـه و دربِ راهـرو و دربِ اتاق‌هـا بـه روی ایـن دو کـودك قفـل اسـت و حتـی حـرف زدن را هـم بلـد نیسـتند. سالهاسـت کـه



ایـن خانـواده بـه حـمام نرفته‌انـد. کلیـه همسـایگان از ایـن وضعیـت شـکایت دارنـد، ولی هیچکـس جـرأت رفـتن بـه خانـه آنهـا را نـدارد. لـذا مـا امضـاء کننـدگان

ذیـل از شـما سریعـاً تقاضـای کمـك داریـم.

کوچه و خانه، روز:

مـددکار بهزیسـتی کـه خانمـی اسـت در کوچـه مـی‌رود. پـدر التماس‌کنـان بـه دنبـال اوسـت و گزارشـگر تلویزیـون بـه دنبـال هـر دو.

مددکار:

بچه‌هـا رو مـی‌ذاری تـوی خونـه و مـی‌ری. قبـول داری؟ الانـم اگـه بخـوای بچه‌هاتـو ببینـی، مـن مـی‌آرم ببینی‌شـون. اون دخترهـا کـه گناهـی نکـردن.

پدر:

خانـم بـه خاطـر خـدا یـك کاری بکنـین کـه ایـن مـادر بچه‌شـو ببینـه.

مددکار:

باشه. شما اول مادر رو به ما نشون بده.

پدر:

مادرشون می‌گه بچه‌هامو بردند و کشتن.

مددکار:

نه بچه‌هاتو نمی‌کُشیم. شما در خونه رو باز کن.

پـدر در خانـه را بـاز می‌کنـد و مـددکار از لابـلای پرونـده‌ای کـه در دسـت دارد، برگـه استشـهاد همسـایگان را بـه گزارشـگر تلویزیـون نشـان می‌دهـد.

مددکار:

خـب ایـن موضـوع رو اهـالی محـل از طریـق نوشـتن یـك استشـهاد بـه اطـلاع سـازمان بهزیسـتی رسـوندن.

ما هم براساس همین استشهاد به اینجا اومدیم. حتی اهالی محل می‌خواستن بچه‌ها رو ببرن حمام، اما این پدر و مادر نذاشتن. شاید اینها چندین ساله که به حمام نرفتن.

مردم محل کنار آنها جمع شده‌اند. پدر در را باز می‌کند.

پدر:

مادرشون هی می‌گه زهراجان، معصومه‌جان.

مددکار:

می‌تونیم وارد شیم؟ شما خودت اول وارد شو. (وارد می‌شوند.) این بچه‌ها هیچ‌گونه رابطه اجتماعی با بیرون نداشتن.

در درون خانه‌ای که به زندانی شبیه است، مادر بچه‌ها ایستاده است. وقتی مددکار از کنار مادر رد می‌شود، صدای پچ پچ او را می‌شنود که بچه‌هایش را صدا می‌کند.

پاسگاه، روز:

پدر و مددکار به سوی بچه‌ها می‌روند. معصومه که یکی از دخترهاست، از جایش برمی‌خیزد و صورت خود را به صورت پدرش می‌مالد. مددکار از دختربچه دیگر سوال می‌کند.

مددکار:

این چیه؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

مددکار:

این چیه؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

مددکار:

(لیوانی را نشان می‌دهد.) این توش چیه؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

گزارشگر:

(میکروفن را جلوی دهان معصومه می‌گیرد.) اسم شما چیه؟

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

گزارشگر:

معصومه؟

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

گزارشگر:

چند سالتونه؟ معصومه خانم چند سالتونه؟

معصومه کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید و میکروفن را چنان که گویی بستنی است، لیس می‌زند. زهرا جمله‌ای نامفهوم را به ترکی می‌گوید که فقط از میان آن کلمه «مامان» فهمیده می‌شود.

مددکار:

(به زهرا) می‌خوای بری پیش مامانت؟ (رو به دختر دیگر) معصومه تو هم می‌خوای بری پیش مامانت؟

پدر:

خانم به خاطر رضای خدا...

مددکار:

خوب ما هم به خاطر رضای خدا این کار رو کردیم. اینها فردا آینده دارن. می‌خوان بیان توی اجتماع. چند سال دیگه می‌خوان شوهر کنن. می‌خوان تشکیل خانواده بدن.

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

پدر:

خانوم‌جان، شما به من پول بدین، می‌شینم توی خونه از اینا مواظبت می‌کنم.

کوچه، روز:

گزارشگر با همسایگان گفتگو می‌کند.

گزارشگر:

شما همسایه دیوار به دیوار این خانواده هستین. حتماً با مشکلات این خانواده روبرو شدین. ممکنه اونو برای ما توضیح بدین؟

همسایه:

اینا زندانی‌ان. حتی زندانی‌ها گاهی هواخوری می‌رن، اما این بچه‌ها هواخوری هم ندارن. پدره در خونه رو قفل می‌کنه و صبح می‌ره بیرون و شب می‌آد.

گزارشگر:

مقصرش کیه؟

همسایه:

من چه می‌دونم. شاید پدرشون.

گزارشگر:

یعنی پدر صبح که می‌خواد بره بیرون، در خونه رو قفل می‌کنه و شب که می‌آد در رو باز می‌کنه؟

همسایه:

پدرشون می‌گه می‌رن گم می‌شن. خب این بچه‌ها از اول بیرون نیومدن که عادت کنن.

حیاط خانه، روز:

پدر در میان حیاط مستأصل مانده است.

مددکار:

پدرجان چرا وقتی همسایه‌ها اومدن نذاشتی بچه‌ها رو ببرن مدرسه؟

پدر:

کی‌ها اومدن؟

مددکار:

اینا. (رو به همسایه) شما بهش نگفتین بذارین بچه‌ها برن مدرسه؟

همسایه:

اولش باید می‌گذاشت برن مدرسه. الان که دیگه فایده نداره.

مددکار:

بلـه الان دیگـه فایـده نـداره. چـرا از اول نذاشـتی بـرن مدرسـه؟

پدر:

از اول که کسی نیومد بگه.

مددکار:

خب ماشاءالله خودتم آدمی.

پاسگاه، روز.

گزارشـگر تلویزیـون میکرفـن‌اش را بـه سـوی دهـان معصومـه و زهـرا گرفته اسـت.

گزارشگر:

(رو به زهرا) می‌خوای بری مدرسه؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

گزارشگر:

توی خونه چی یادت می‌دن؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

گزارشگر:

چیزی یاد می‌گیری توی خونه؟

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

خیابان، روز:

مـددکار بچه‌هـا را بـه سـمت ماشـین سـازمان بهزیسـتی می‌بـرد. بچه‌هـا بـه خـوبی راه نمی‌رونـد.

مددکار:

الان مـا دخترهـا رو می‌بریـم بـه یـکی از مراکـز نگهـداری بچه‌هـا. اینهـا یـك دوره مقدمـاتی رو طـی می‌کنـن تـا معلـوم بشـه آیـا ایـن دخترهـا اسـتعداد رشـد دارن یـا نـه.

دختر بچه‌ها از جوی آب به سختی می‌پرند.

اتاقی در بهزیستی، روز:

در بهزیسـتی موهـای معصومـه و زهـرا را کوتـاه کرده‌انـد. چنـان کـه در دیـد اول بـه پسربچه‌هـا شـبیه شـده‌اند. یـك مـربی از معصومـه می‌خواهـد بـر روی کاغـذ، مثلثـی شـبیه مثلث‌هـای ترسـیم شـده بکشـد، امـا او نمی‌توانـد. پـدر در گوشـه‌ای دیگـر بـا یـك روانشـناس در حـال صحبـت کـردن اسـت.

روانشناس:

خیـلی از پـدر و مادرهـا نابینـا هسـتن، امـا بچه‌هاشـون بـه مدرسـه مـی‌رن. اصـلاً بعـضی پـدر و مـادر نـدارن، پـس اونـا چطـوری درس می‌خونـن؟!

پدر:

روی پیشونی‌شون این طوری نوشته شده آقا.

روانشناس:

مثل این که خسته‌ای، بگذار برات آب بیارم.

پدر:

از قدیم گفتن کسی که توی آفتاب صبح گرم نشد، توی آفتاب بعد از ظهر گرم نمی‌شه آقا. البته اگه دخترهای منم مثل بچه‌های دیگه باسواد می‌شدن، سرافرازی من بود، سرافرازی جامعه بود، اما حالا پیش‌آمدی است شده.

روانشناس:

گوش کن پدر! تو نگذاشتی بچه‌هات درس بخونن.

پدر:

گناهم را به گردن می‌گیرم. نمی‌گم گناهی ندارم اما...

راهروی بهزیستی، همین لحظه:

مرد و زنی مادر را می‌آورند. مادر رویش را زیر چادر پوشانده و چهره‌اش دیده نمی‌شود.

پدر:

(به ترکی رو به مادر) می‌خوای بریم خونه؟. . . هان؟. . . حالا اول بریم بچه‌ها رو ببین. می‌خوای بچه‌ها رو ببینی؟

اتاق ناهارخوری در بهزیستی، لحظه‌ای بعد:

زهرا و معصومه در بین بچه‌های عقب‌افتاده مشغول غذا خوردن هستند. مددکار به یك روانشناس زن درباره آنها توضیح می‌دهد.

مددکار:

اینها دوقلو هستن.

روانشناس:

آیا صلاح بود که اینها از خانواده جدا بشن؟

مددکار:

بی‌گدار بـه آب نزدیـم. اول یـکی دو بـار بازدیـد انجـام دادیـم. بعـد بـه ایـن نتیجـه رسـیدیم کـه در شرایـط فعـلی بایـد ایـن بچه‌هـا از اون خونـه بیـان بـیرون. چـون واقعـاً بـه اونجـا نمی‌شـه گفـت خونـه.

راهروی بهزیستی، ادامه:

مرد و زن مادر را به سمت اتاق بچه‌ها می‌برند.

مرد:

(بـه تـرکی رو بـه مـادر) می‌خـوای بچه‌هـا رو بـبری خونـه؟ یـا ایـن کـه خـودت پیـش بچه‌هـا می‌مـونی؟... چـرا نگـران هسـتی؟ اصـلاً نگـران نبـاش. اینجـا از بچه‌هـات مراقبـت می‌کنـن.

اتاق بچه‌ها، لحظه‌ای بعد:

مـددکار روی تختـی کنـار معصومـه و زهـرا نشسـته اسـت و منتظـر ورود مـادر اسـت. مـادر وارد می‌شـود.

مددکار:

(رو به بچه‌ها) اون کیه که داره می‌آد؟

مرد:

(به ترکی) معصومه بلندشو بیا جلو.

مددکار:

(به ترکی) برو ببوسش. چادرشو بزن کنار.

مرد:

(به ترکی) اون یکی زهراست؟ تو زهرایی؟ باریکلا زهرا دخترم.

مادر:

(به ترکی) پس چرا نمی‌آی خونه؟ (به سر او دست می‌کشد.) روسری‌ات کوش؟

مددکار:

(به ترکی) روسری‌شو برداشتیم. بردیمش حموم. خواستیم سرش تمیز باشه. لباساشونم عوض کردیم. زهرا برو ترا هم ببینه. اینم زهرا.

مادر:

(به ترکی) یه چیزی بیارین بندازیم روی سر این. کجا رفتی؟ روسری بیار بندازیم سر اینا. . . توله سگ . . . خب دیگه فحش نمی‌دم. . . فقط روسری بیار می‌خوام ببرمشون. (مددکار به دست مادر روسری می‌دهد و مادر بلافاصله روسری را به سر بچه‌ها می‌کشد.) زهرا می‌ریم خونه. بچه‌های منو بدین ببرم. . . بچه‌ها رو می‌برم خونه می‌شورم.

مددکار:

(به ترکی) می‌تونی بشوری؟

مادر:

ها.

مددکار:

(به ترکی) اگه می‌تونی بشوری، می‌دم که ببری‌شون.

مادر:

(به ترکی) چرا اینارو بی‌حجاب کردی؟

مددکار:

(بـه تـرکی) روسری‌شـونو برداشـتیم کـه موهاشـونو کوتـاه کنـن و سرشـونو بشـورن.

مادر:

(بـه تـرکی) زهـرا بیـا بریـم. آقـا بچه‌هـا رو بیـار بریـم. دامنـت کجاسـت زهـرا؟ دامنـت رو چـرا در آوردی؟

مددکار:

(بـه تـرکی) زهـرا بـه مـادرت بگـو کـه چـرا لباسـاتو در آوردی. مـادر بلیـز شـلوار تن‌شـون کردیـم.

مادر:

(به ترکی) لباسات کوش؟ چرا لباساتو عوض کردی؟

بـه تـن بچه‌هـا دسـت می‌کشـد و بـرای آن کـه آنهـا را گـم نکنـد، دست‌شـان را بـه سـختی می‌چسـبد. بچه‌هـا بـه سـمت سـینیِ سـیبی کـه روی تختـی اسـت می‌رونـد و مـادر را بـا خـود بـه سـمت سـیب‌ها می‌کشـند. هـر کـدام می‌کوشـند خـود را از مـادر دور کـرده تـا سـیبی بردارنـد. مـادر هم‌چنـان زیـر لـب غُـر نامفهومـی می‌زنـد.

مددکار:

(به ترکی) بابا این چادر رو از دهنت در بیار، و باهاشون راحت حرف بزن که بفهمن چی می‌گی.

مادر:

(به ترکی) می‌خوام بچه هامو ببرم.

مددکار:

(به ترکی) خب ببرشون.

راهروی بهزیستی، ادامه:

مـادر در حـالی کـه دسـت بچه‌هـا را بـه سـختی می‌فشـارد، آن‌هـا را بـا خـود بـه راهـرو مـی‌آورد.

مادر:

(بـه تـرکی) زهراجـان، معصومه‌جـان بریـم. قربونـت بـرم بـرو اون طـرف. . . عیـب نـداره بـرو. . .

حـالا دیگـر معلـوم نیسـت کـه مـادر نابینـا بچه‌هـا را بـا خـود می‌بـرد، یـا بچه‌هـا او را بـه دنبـال خـود می‌کشـانند؛ کـه از این‌سـو بـه آن‌سـو کشـیده می‌شـوند.

مادر:

بـه پـدرت بگـو بیـا بریـم... بریـم خونـه‌ی خراب‌شـده‌مون. معلومـه کجـا می‌ریـم؟ داریـم می‌ریـم قبرسـتون.

پـدر بـه آنهـا می‌رسـد. بچه‌هـا را می‌بوسـد. بچه‌هـا هنـوز بـا ولـع در کار گاز زدن سـیب هستند.

پدر:

(به ترکی رو به مادر) اینجا می‌مونی یا بریم خونه‌مون؟

مادر:

(به ترکی) زهراجان، معصومه‌جان...

مادر با دستش دخترهایش را لمس می‌کند تا گم‌شان نکند.

مادر:

زهراجان!

پدر:

(بـه تـرکی) ایـن معصومـه اسـت. اون یـکی زهراسـت. (رو بــه مــادر) دیگــه در راهــرو رو نبندی‌هــا، کــه بچه‌هــا نتونـن بـیرون بیـان، نتونـن هـوا بخـورن. گفـتن بچه‌هـا رو بـبر، امـا در راهـرو رو بـاز بـذار. یخچـال رو می‌دیـم درســت کنــن کــه آب خنــك بخوریــم. می‌برمشــون حمـوم بـیرونِ از خونـه. پـول مـی‌دم کـه سر و تن‌شـون رو خــوب بشــورن. اگــه تمیــز نگه‌شــون مــی‌داری، مــی‌ذارن بچه‌هــا رو ببریــم. اگــه بیــان ببینــن بچه‌هــا دوبـاره تمیـز نیسـتن، بچه‌هـا رو از مـا می‌گـیرن و دیگـه پـس نمـی‌دن.

مادر:

(به ترکی) می‌شورم‌شون.

پدر:

(به مددکار) می‌گه می‌برم می‌شورم.

مددکار:

خیلی خب برین خونه‌تون.

پــدر، مــادر، معصومــه و زهــرا از راهــروی خلــوت بهزیســتی می‌گذرنــد و بــه ســوی خانــه می‌رونــد.

کوچه و حیاط خانه، ساعتی بعد:

خانــواده بــه کوچــه وارد می‌شــوند. پــدر قفــل در خانــه را بــاز

می‌کنـد و مـادر و بچه‌هـا را بـه حیـاط می‌بـرد و قفـل در میلـه‌ای راهـرو را بـاز می‌کنـد و آنهـا را بـه داخـل می‌فرسـتد و در را دوبـاره قفـل می‌کنـد. بعـد از گوشـه حیـاط پیـت نفـت را برمـی‌دارد و از خانـه خـارج می‌شـود.

خانه، لحظه‌ای بعد:

بـا رفـتن پـدر، زهـرا و معصومـه بـه کنـار میله‌هـای راهـرو می‌آینـد و بـیرون را نـگاه می‌کننـد. از دیـد بچه‌هـا و از پشـت میله‌هـا، تنهـا



دو چیـز پیداسـت: یـکی پنجـره همسـایه روبـرو کـه از آن صـدای گریـه بچـه‌ای بـه گـوش می‌رسـد. دومـی خورشـید آسـمان، کـه از لابـلای تـوری لـب دیـوار بـه ایـن خانـه می‌تابـد. بچه‌هـا محـو تماشـای خورشـید می‌شـوند کـه از لابـلای تـوری چـون سـتاره‌ای می‌درخشـد. هـر دو یکبـاره بـه هیجـان می‌آینـد و بـه تـه راهـرو می‌دونـد و

جعبه واکس مستعملی را با خود به کنار پنجره می‌آورند. دوباره به خورشید نگاه می‌کنند. بعد دست خود را به واکس سیاه آغشته می‌کنند و پنجه دست به دیوار می‌کوبند. پنجه‌ای از این‌سو و پنجه‌ای از آن‌سو. تصویر خورشید به رنگ سیاه بر دیوار حك می‌شود.

بچه‌ها:

(فریاد می‌کشند.) گُل. . . گُل!



معصومه لیوانی آب را برمی‌دارد. کمی از آن را می‌نوشد، بعد دستش را دراز کند و می‌کوشد از لای میله‌ها به گلدانی که در حیاط است آب بدهد.

پدر با پیت نفت به خانه باز می‌گردد. مادر که در اتاق

است صـدای قفـل در را می‌شـنود.

مادر:

(به ترکی) آقا کمك کن، من می‌ترسم.

پـدر در چـراغ نفـت می‌ریـزد. قیـف را می‌تکانـد تـا آخریـن قطـرات نفـت بـه داخـل چـراغ بریـزد و حتـی قطـره‌ای هـدر نـرود. بعـد قابلمـه را روی چـراغ می‌گـذارد.

پدر:

(رو بـه زهـرا) ایـن دسـتور غـذا پختنـه. مـا چهـار نفریـم. ایـن قابلمـه رو می‌ذاریـم روی چـراغ. بـرای مـن یـك اسـتکان پُـر برنـج می‌ریـزی. بـرای مـادرت صغـری، یـك اسـتکان کـه سرش خـالی باشـه. بـرای خـودت و خواهرت نصـف اسـتکان برنـج می‌ریـزی. نـگاه کـن! بـرای مـن یـك اسـتکان پُـر می‌ریـزی. (یـك اسـتکان برنـج را در قابلمـه خـالی می‌کنـد و اسـتکان را می‌تکانـد تـا هیـچ ذره‌ای از برنـج بـه اسـتکان چسـبیده نمانـده باشـد.) فهمیـدی؟ یـاد بگـیر. فـردا می‌خـوای شـوهر کنـی. پـس بایـد غـذا پخـتن بلـد بـاشی تـا مـردم نگوینـد چـون مـادرش چشـم نداشـت، ایـن دخـتر غـذا پخـتن را بلـد نشـده. یـاد بگیر. دخـتر را خـدا خلـق کـرده کـه شـوهر کنـه.

زهرا:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

پدر:

چی می‌گی؟

زهرا:

(نامفهوم) شو...هر...نمی...خوام.

صـدای زنـگ خانـه می‌آیـد. پـدر بـه سـمت در راهـرو مـی‌رود. قفـل را بـاز می‌کنـد. بـه سـمت در حیـاط مـی‌رود. قفـل در کوچـه را هـم بـاز می‌کنـد. یـکی از همسایه‌هاسـت بیـرون در اسـت. پـدر بـا او مشـغول صحبـت می‌شـود. بچه‌هـا در غفلـت پـدر از راهـرو بـه حیـاط می‌رونـد و مشـغول بـازی می‌شـوند.

همسایه:

پس چرا نیومدی روضه بخوونی؟

پدر:

از قصد نیومدم خانوم.

همسایه:

چرا؟

پدر:

بـرای ایـن کـه شـما نشسـتین و یـك افـتراء بـه مـن زدیـن. یـك بُهتـانِ عظیـم. مـن کـه نمی‌بخشـم، خـدا هـم نمی‌بخشـه. بـه دروغ گفتـین ایـن مـرد بچـه‌اش رو کـه نمی‌گـذاره بـره بـیرون هیـچ، زنجـیر هـم گذاشـته بـه دسـت و پاشـون.

همسایه:

افـتراء؟ هـر کی افـتراء زده بـدکاری کـرده. امـا همـه می‌دونـن کـه یـازده سـال بچه‌هاتـو انداختـی تـوی خونه و در رو به روشون بستی.

پدر:

خـدا را خـوش مـی‌آد کـه در تمـام ایـران، تلویزیـون و

همـه روزنامه‌هـا بگـن کـه...

همسایه:

مگـه بـرات بـد شـده؟! عوضـش از طـرف بهزیسـتی اومـدن بـه بچه‌هـات رسـیدگی کـردن، تَـر و تازه‌شـون کـردن.

پدر:

عوضـش خیابـون کـه مـی‌رم، کوچـه کـه مـی‌رم، همـه منـو نشـون مـی‌دن.

همسایه:

مگه یازده سال بچه‌هات رو نینداختی توی خونه؟

پدر:

نمی‌گـم ننداختـم تـوی خونـه، نمی‌گـم فرسـتادم مدرسـه، ولی دیگـه زنجیرشـون نکـردم کـه! (بـا عصبانیـت) ایـن چـه دروغیـه کـه بـه مـن بسـتین؟! چـرا باعـثِ آبروریـزی مـن شـدین؟!

همسایه:

چـه فرقـی می‌کنـه کـه بچه‌هـا رو زنجـیر کنـی، یـا بنـدازی تـوی خونـه؟

پدر:

نـه فرقـش خیلیـه. همـه منـو نشـون مـی‌دن کـه ایـن بـود تلویزیـون اونـو نشـان می‌دادهـا. ایـن بـود روزنامـه نوشـته بـود هـا. ایـن بـود بچـه شـو زنجـیر کـرده بـود هـا.

همسایه:

زندانش مهمه. قفل و زنجیرش که مهم نیست.

پدر:

نه خیلی مهمه. باعث آبروریزی من شدین. من بچه‌ام رو زنجیر نکردم که شما به من دروغ بستین.

همسایه:

فرقی نمی‌کنه. بچه‌ها چه یازده سال در زنجیر باشن، چه یازده سال رنگ آفتاب رو نبینن. حالا به تو پول می‌دم نذر بچه منه، براش دعا کن.

پدر:

نخیر. یك میلیارد هم بدی نمی‌خوام. اصلاً نمی‌خوام.

همسایه:

من نذر بچه‌ام کردم اینو بگیر. (پول را آهسته در دست او می‌گذارد.)

پدر:

(متأثر می‌شود.) عرض کنم که روزنامه نوشته بود که بچه‌هاشو زنجیر کرده. (گریه می‌کند.)

همسایه:

گریه نکن.

پدر:

آخه من برای چی بچه‌مو زنجیر کرده باشم؟! خب مادرش کوره. در رو بسته که بچه‌هاش بیرون نرن تا یه بلایی سرشون نیاد. چرا به من دروغ بستن؟ من که نمی‌بخشم هیچ، خدا و پیغمبر خدا هم راضی نیست. الان هوا گرمه، همه آب یخ می‌خورن،

همـه کولـر دارن، مـن نـه پنکـه دارم، نـه کولـر دارم، بدبختـی خـودم بسـه، ایـن تهمـت و بهتـان عظیـم رو خـدا و پیغمبر و همـه مقدسـین عـالم هـم نمی‌بخشـن. والسـلام مـن دیگـه حـرفی نـدارم.



همسایه:

پول نذر بچه منه، من رفتم.

همسـایه مـی‌رود و پـدر در کوچـه را می‌بنـدد و بـه حیـاط برمی‌گـردد. زهـرا و معصومـه از تـرس پـدر بـه سـمت راهـرو می‌گریزنـد. پـدر آنهـا را بـاز مـی‌دارد.

پدر:

معصومه‌جـان، زهراجـان، باریـکلا. یکی‌تـون بریـن لبـاس بشـورین، یکی‌تـون بریـن جـارو برداریـن و خونـه رو جـارو کنـین؛ تـا فـردا از بهزیسـتی نیـان بگـن اینـا

هیـچ چیـز بلـد نیسـتن؛ بعـد شـما رو بـا خودشـون بـبرن. باریـکلا، یکی‌تـون بریـن لبـاس بشـورین. یکی‌تـون حیـاط رو جـارو کنـین. منـم بـرای شـما غـذا درسـت می‌کنـم.

معصومـه حیـاط را جـارو می‌کنـد و زهـرا بـه شسـتن رخت‌هـا مشـغول می‌شـود، امـا هیـچ کـدام از پـس کارهـا بـه خـوبی برنمی‌آینـد. زن همسـایه نیـز در پنجـره مُـشرف بـه حیـاط رخـت پهـن می‌کنـد. از کوچـه صـدای پـسرك بسـتنی‌فروش بـه گـوش می‌رسـد. معصومـه جـارو را رهـا کـرده از در بسـته حیـاط بـالا مـی‌رود و سر بـه کوچـه می‌بـرد.

بستنی فروش:

بستنیه، خوشمزه است.

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

بستنی فروش:

بستنی می‌خوای؟

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

بستنی فروش:

(از فلاسك همراه خود بستنی بیرون آورده نشان می‌دهد.)

از اینهـا می‌خـوای؟. . . پـول بـده. . . از اینـا نمی‌خـوای؟. . . پـس از کدوم‌هـا می‌خـوای؟. . . ایـن یـکی رو؟. . . بـرو پـول بیـار.

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

بستنی فروش:

ده تومنه.

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

بستنی فروش:

تا پول نیاری نمی‌دم.

معصومه:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

بستنی فروش:

تو که پول نداری، پس برو خونه‌تون بابا.



معصومه به حیاط برمی‌گردد و با زهرا رخت‌ها را پهن می‌کنند. پدر آنها را برای خوردن غذا صدا می‌کند.

راهرو، لحظه‌ای بعد:

سفره پهن است. پدر برای هر دو دختر غذا می‌کشد، اما

خـودش بی‌میـل اسـت. وقتـی دخترهـا مشـغول غـذا خـوردن می‌شـوند، پـدر روضـه می‌خوانـد.

پدر:

یا رب از گردش ایام ز بس دلگیرم.
دیگر از عمر گرانمایه الهی سیرم.
یا به زندان برسان مرگ مرا یاالله.
یا نجاتم بده از زیر غل و زنجیرم.
کنج زندان بلا مُردم و اما افسوس.
من ندانستم آخر چه بود تقصیرم.
ز غریبی نکنم ناله به زندان یا رب.
چون که از روز ازل بوده چنین تقدیرم.

حیاط و کوچه، ساعتی بعد:

پـدر در راهـرو و در خانـه را قفـل کـرده، مـی‌رود. بچه‌هـا بـه سـمت میله‌هـا می‌دونـد و قاشـق‌های غـذا را بـه میله‌هـا می‌کوبنـد تـا توجـه زن همسـایه را کـه مشـغول پهـن کـردن رخـت اسـت، بـه خـود جلـب کننـد. امـا زن همسـایه در کار روزانـه خـود غـرق اسـت. لحظـه‌ای بعـد زن مـددکار از کوچـه می‌آیـد. امـا هـر چـه زنـگ در خانـه را می‌زنـد، پاسـخی نمی‌شـنود. بـه در خانـه همسـایه مـی‌رود و در می‌زنـد. پـسر همسـایه در را بـاز می‌کنـد.

پسر همسایه:

بله؟

مددکار:

با همسایه بغلی‌تون کار داشتم.

پسر همسایه:

پدرشون در رو بست و رفت.

مددکار:

شما پسر فرح خانم هستین؟

پسر همسایه:

بله.

مددکار:

مامانت نیست؟

پسر همسایه:

نخیر.

مددکار:

من چه جوری می‌تونم بچه‌ها رو ببینم؟

پسر همسایه:

الان نردبون می‌آرم.

مددکار:

دستت درد نکنه.

پسر همسایه نردبان می‌آورد و از دیوار خانه زهرا و معصومه بالا می‌رود.

مددکار:

از اون بالا نگاه کن، ببین چه خبره.

پسر همسایه:

بچه‌ها توی زندانن.

مددکار:

این کیف منو بگیر بیام بالا ببینم. اوا! سلام بچه‌ها.

زهراجـون چطـوری؟

همسایه:

(از پنجره روبرو) سلام خانوم!

مددکار:

(متوجـه همسـایه لـب پنجـره می‌شـود.) سـلام. حـال شـما خوبـه؟

همسایه:

خانوم چرا بچه‌ها رو به خونه برگردوندین؟

مددکار:

خـب این‌هـا بایـد هـم تـوی خونـه باشـن، هـم بـه بـیرون بـرده بشـن، تـا کـم کـم آمـوزش ببینـن.

همسایه:

پدرشـون در خونـه رو قفـل کـرد و رفـت. دسـت شـما درد نکنـه کـه اومدیـن.

مددکار:

پسرجـون می‌تـونی ایـن نردبـون رو بـذاری اون طـرف، در رو بـاز کنـی؟

پسر همسایه:

بله.

پـسر همسـایه نردبـان را بـه حیـاط گذاشـته، پایـین مـی‌رود و در را بـاز می‌کنـد. مـددکار بـه خانـه داخـل می‌شـود.

مددکار:

سلام بچه‌هاجون. حالتون خوبه؟

بچه ها:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گویند.)

مددکار:

چطـوری معصومــه، خــوبی؟ ایــن چیــه دســتت؟ ... قاشــق؟! بــده ببینمــش! ایــن تــو چیــکار می‌کنــین؟

معصومه:

(نامفهوم) زندانی.

مددکار:

زندانی هستین؟ برای چی؟

بچه ها:

(نامفهوم) در قفله.

مددکار:

در قفله؟ قاشق برای چی گرفتین دست‌تون؟

بچه ها:

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گویند.)

مددکار:

خب چی می‌خواین براتون بگیرم؟

بچه‌ها:

سیب.

مددکار:

سـیب؟ باشـه. دفعـه دیگـه کـه اومـدم براتـون سـیب مــی‌آرم. امــا ایــن دفعــه یــه چیــز قشــنگی آوردم کـه خودتونـو تـوش ببینـین. (بـه هریـك از آنهـا آینـه‌ای می‌دهـد.) ایــن مــال تــو، اینــم مــال تــو.

دخترهــا در آینه‌هــا می‌نگرنــد، امــا چــون آینــه را کــج گرفته‌انــد،

تنهـا قفـل در راهـرو، در آینـه دیـده می‌شـود. پـدر بـه خانـه بـاز می‌گـردد. در یـك دسـت نـان داغ و در دسـت دیگـر تکـه‌ای یـخ دارد. متوجـه حضـور مـددکار می‌شـود.

پدر:

سلام. خوش آمدین.

مددکار:

خیلی ممنون. کجا بودی شما؟

پدر:

رفته بودم خرید خانوم.

مددکار:

مگـه قـرار نبـود بچه‌هـا رو نـذاری تـوی خونـه؟! مگـه قـرار نبـود در رو روشـون قفـل نکنـی؟!

پدر:

مجبورم.

مددکار:

هیچم مجبور نیستی.

پدر:

مـن یـه نفـرم خانـوم. هـم بایسـتی کارِ خونـه رو بکنـم، هـم کار بـیرون رو. مادرشـون کـه چشـم نـداره و نمی‌تونـه جایـی بـره. مـن هـم کـه نمی‌تونـم سـه نفـر زن و بچـه رو بـذارم گرسـنه بمونـن. مجبـورم بـرم نـون بگـیرم، یـخ بگـیرم. الان ایـن نـون داغـه و دسـتم رو می‌سـوزنه، ایـن دسـتم هـم یـخ کـرده؛ بفرماییـد تکلیـف مـن چیـه؟

مددکار:

هیچی. بچه‌هارو می‌ذاشتی توی حیاط، به همسایه روبرو هم سفارش می‌کردی که از این بالا مواظب‌شون باشه. مگه شما به من قول ندادی که با بچه‌ها بهتر رفتار کنی؟

پدر:

اگر در راهرو رو قفل نکنم، توپ پسر بچه‌ها می‌افته توی خونه ما، اون وقت از دیوار می‌پرن توی خونه. اگر دخترهام توی حیاط باشن، یه بلایی سرشون می‌آرن، آبروی من می‌ره.

مددکار:

شما می‌تونستید در کوچه رو ببندین، به این همسایه روبرویی هم سفارش کنی که هر از گاهی از اون پنجره بچه‌ها رو نگاه کنه.

پدر:

همسایه که همسایه نیست خانم. من الان یخچال ندارم. یك همسایه تا امروز یك قالب یخ آورده بگه تو که یخچال نداری، بیا این یخ. من مجبورم خانم.

مددکار:

(کلید را از جیب پدر آورده در راهرو را باز می‌کند.)

بچه‌ها بیایید بیرون.

بچه‌ها از راهرو بیرون می‌آیند و معصومه برای آن که هدیه‌ای را که مددکار آورده، به پدرش نشان دهد، آینه را رو به پدر

می‌گیرد. مددکار بچه‌ها را از خانه بیرون می‌کند.

کوچه، همزمان:

بچه‌ها که از زندان رها شده‌اند، در کوچه شروع به دویدن می‌کنند.

حیاط و راهرو، همزمان:

پدر خودش به راهرو داخل می‌شود و در را به روی خود می‌بندد. مددکار به سمت او می‌آید.

مددکار:

(به پدر) می‌خوای حالا در رو روی خودت قفل کنم، تا ببینی زندانی بودن چقدر بده؟!

بچه‌ها در خانه را باز می‌کنند و به داخل حیاط باز می‌گردند و می‌کوشند به پشت میله‌ها بروند.

مددکار:

ببین پدر! عادت‌شون دادی. این‌ها رو شرطی کردی که برگشتن خونه. (رو به بچه‌ها) برگردین بیرون ببینم.

مددکار بچه‌ها را بیرون می‌کند و پدر هراسان به ته راهرو می‌رود تا مادر بچه‌ها را خبر کند.

پدر:

(به ترکی) صغری! بیا بچه‌ها رفتن بیرون. بیا که یه موقع نرن زیر ماشین.

مادر:

(به ترکی) بچه‌ها رو نبری دیوونه‌شون کنی پدرسگ.

مددکار:

(به ترکی) صغری خانوم فحش نده.

مادر:

(به ترکی) توله سگ چرا بچه‌ها رو می‌بری بیرون؟

مددکار:

اگـه بخـوای بچه‌هـا رو ایـن طـوری نگهـداری، بچه‌هـا رو بـا خـودم می‌بـرم.

مادر:

(به ترکی) تو بچه‌ها رو از خونه بردی بیرون!

مددکار:

ببین چی می‌گه بابا! می‌گه تو بردی‌شون بیرون.

مادر:

(به ترکی) زهرا، معصومه، بیاین.

مددکار:

کجـا بیـان؟ مـن کـه نمـی‌ذارم بیـان تـو. اینـا تـازه از ایـن زنـدان آزاد شـدن.

پدر:

(بـه تـرکی بـه مـادر) چـون بچه‌هـا رو آزاد نمـی‌ذاری، چـون در رو قفـل می‌کنـی، بـرای ایـن نمـی‌ذاره بچه‌هـا برگـردن تـو خونـه.

مادر:

(به ترکی) توله سگ...

مددکار:

صغـری خانـوم مـن بـا تـو صحبـت کـردم، گفتـم بیـا بـا مـن بریـم دکـتر، از ایـن خونـه بیـا بـیرون. بیـا بـا همسـایه‌ها حـرف بـزن. ایـن زندگـی نیسـت کـه تـوی ایـن خونـه بـرای خـودت درسـت کـردی.

پدر:

(بـه تـرکی) از ایـن خانـم خواهـش کـن کلیـد رو بـده، در رو بـاز کنیـم و بریـم ببینیـم بچه‌هـا چـی شـدن. صغـری! صغـری! لال کـه نیسـتی ازش خواهـش کـن.

مادر:

(به ترکی) مگه خواهش نکردم توله سگ؟!

مددکار:

بـه شـما کلیـد داده نمی‌شـه. تـا قـول ندیـن کـه ایـن بچه‌هـا رو زنـدانی نکنـین، در بـاز نمی‌شـه و شـما همـین جـا می‌مونـین. سر بچه‌هاتونـم هـر بلایـی تـوی کوچـه اومـد بـذار بیـاد. چـون کـه اون بـلا بهـتر از ایـن نـوع زندگیـه.



کوچه‌ای دیگر، لحظه‌ای بعد:

هـر دو دخـتر آزادانـه در کوچه‌هـای خلـوت می‌دونـد. از زیـر در خانـه همسـایه از شـلنگی آبی جـاری اسـت. بچه‌هـا آینه‌هـای خـود را زیـر آب می‌گیرنـد و بـرای اولـین بـار تصویـر خـود را در آب و آینـه می‌بیننــد و حـیرت می‌کننــد.

حیاط خانه، لحظه‌ای بعد:

بچه‌ها به خانه باز می‌گردند.

پدر:

خانـم دیدیـن؟ مـن کـه زندانی‌شـون نکـردم. خودشـون دوسـت دارن ایـن تـو باشـن. تـازه شـب هـم کـه ایـن در رو بـاز می‌ذاریـم تـا هـوا بخـورن، مـی‌آن در رو بـه روی خودشــون می‌بنــدن.

مددکار:

به این زندگی عادت‌شون دادی.

پدر:

خودشون عادت کردن.

مددکار:

خب شما عادت‌شون دادی دیگه.

پدر:

نه من چیکار دارم.

مددکار:

مــن نمی‌تونــم ازت قبــول کنــم. برگردیــن بچه‌هــا. مــن از دســت‌تون خســته شــدم. (بچه‌هـا را از در بـیرون می‌کنـد.) شـما خودتـون هـم بایـد بریـن دنبـال دوسـت

پیـدا کـردن یـا نـه؟

کوچه‌ها، ادامه:

بســتنی‌فروش در کوچــه مــی‌رود. دو دخــتر بــه دنبــال او می‌رونـد. زهـرا کنـار بـزی کـه بـه درخـت بسـته اسـت، می‌ایسـتد. پسربچــه‌ای از بســتنی‌فروش بســتنی می‌خــرد و مــی‌رود. معصومــه از فلاســك بســتنی‌فروش یــك بســتنی را قــاپ می‌زنــد و می‌گریــزد. بســتنی‌فروش بــه دنبــال معصومــه مــی‌رود. حــالا زهــرا خــود را بــه فلاســك بســتنی‌فروش می‌رســاند و دو بســتنی را برمــی‌دارد و مــی‌رود و بـا بـزی کـه در کوچـه بـه درختـی بسـته شـده، مشـغول خـوردن بســتنی می‌شــوند و یــکی از بســتنی‌ها را بــه بچــه‌ای کــه از کوچــه می‌گــذرد، می‌دهــد. آن‌ســوتر بســتنی‌فروش یقــه معصومــه را می‌گــیرد.

بستنی فروش:

پـول بسـتنی رو بـده. (معصومـه بسـتنی را پـس می‌دهـد.)

بسـتنی رو آب کـردی، حـالا داری پـس‌اش مـی‌دی؟

همسایه‌ای از پنجره سرك می‌کشد.

همسایه:

چیکارش داری پسرجون؟

بستنی فروش:

پول بستنی‌مو نمی‌ده.

همسایه:

چقدر می‌شه پول بستنی‌ات؟

بستنی فروش:

بیست تومن.

همسایه:

این دختر بعد از یازده سال از زندان آزاد شده، حالا هم تو یقه‌شو گرفتی؟!

بستنی فروش:

پول بستنی‌مو نمی‌ده.

همسایه:

من پولشو می‌دم. وایسا برات بیارم.

بستنی فروش:

(رو به معصومه) آره؟ خانومه راست می‌گه؟ تو یازده سال زندان بودی؟

معصومه:

ها.

بستنی فروش:

مگه هر کی یازده سال زندان بوده، باید پول بستنی منو نده؟

همسایه:

بیا این پول بستنی‌ات. اینم پول برای خواهرش، که بهش بستنی بدی. این پولم برای خودت. دیگه دعوا نکنیدها.

بستنی‌فروش از فلاسك به معصومه بستنی‌های دیگری می‌دهد. معصومه اول دور می‌شود و بعد باز می‌گردد و آینه و شانه‌اش را به پسر بستنی‌فروش می‌بخشد. بستنی‌فروش تشکر می‌کند و خودش را در آینه می‌بیند.

خانه، ساعتی بعد:

مـددکار کنـار میله‌هـا می‌نشـیند. پـدر سـینی غذایـش را کنـار میله‌هـا می‌گـذارد. پـدر لیـوان آب را از لای میله‌هـا بـه دسـت مـددکار می‌دهـد.

پدر:

بفرماییـد ایـن آب را بخوریـن. زیـر آفتـاب گـرم موندین، خسته شـدین.

مددکار:

دست شما درد نکنه.

پدر:

بچه‌هـا غـذا خـوردن، مـن ناراحـت بـودم، میلـم بـه غـذا نکشـید. حـالا میـل دارم کـه بـا شـما ایـن نـون و پنـیر رو بخـورم.

مددکار:

شما بفرمایین.

در همـین لحظـه توپـی بـه حیـاط می‌افتـد. مـددکار سر می‌چرخانـد. تـوپ در حیـاط بـه ایـن طـرف و آن طـرف می‌رود.

پدر:

خانـم بـه شـما عـرض نکـردم کـه مجبـورم در رو ببنـدم. بـرای ایـن کـه بچه‌هـای کوچـه تـوپ می‌انـدازن تـوی حیـاط مـا، بعـد هـم زنـگ می‌زنـن، وقتـی دیـدن کسی جـواب نـداد، می‌پـرن و مـی‌آن تـوی حیـاط. اون وقـت اگـر یکی‌شـون یـه بلایـی سر دخـترای مـن آورد، تکلیـف مـن چیـه؟!

چند پسربچه از در بالا می‌آیند و به حیاط سرك می‌کشند.

یکی از پسرها:

خانم ببخشید اون توپ رو بندازین.

مـددکار برمی‌خیـزد و تـوپ آنهـا را بـه بـیرون می‌انـدازد و سر جایـش می‌نشـیند.

مددکار:

مشـکل مـی‌دونی چیـه پـدر؟ اینـا دخـترن. اگـر پـسر بـودن، بـا شـما می‌اومـدن بـیرون و تـوی کوچـه بـازی می‌کـردن. شـایدم از دیـوار مـردم می‌رفـتن بـالا.

پدر:

خانوم شما کتاب «نصایح پدران» رو دیدین؟

مددکار:

نه.

پدر:

دیدین در حق دختر چی نوشته؟

مددکار:

نخیر.

پدر:

(کتـاب قدیمـی‌ای را از جیـب کـت‌اش در مـی‌آورد و از لای میله‌هـا بـه دسـت مـددکار می‌دهـد.) بفرمایـین مطالعـه کنـین ببینـین در حـق دخـتر چـی نوشـته. نوشـته دخـتر مثـل گُلـه. و آفتـاب مثـل مـرد نامحرمـه. اگـه آفتـاب بـه گل بزنـه، پژمـرده می‌شـه. قصـه مـرد و زن، قصـه پنبـه و آتیشـه. اگـر آتیـش بـه پنبـه بگـیره، فـوری اونـو

می‌ســوزونه.

مددکار:

شما چقدر درس خوندی؟

پدر:

من درس قدیمی خوندم. چهار زمستون رفتم مکتب.

مددکار:

شغلت چیه؟

پدر:

شـغلی نـدارم. مـردم بـه مـن کمـك می‌کنـن و مـن هـم اونـارو دعـا می‌کنـم کـه خـدا مرده‌هاشـونو بیامـرزه.

مددکار کتاب قدیمی را از دست پدر می‌گیرد و ورق می‌زند.

کوچه‌ها، همان لحظه:

دخترهـا محـو چیـزی هسـتند کـه توسـط پسرکـی روی زمـین کشـیده می‌شـود. پـس از لحظـاتی معلـوم می‌شـود کـه پـارچ آبی اسـت بـه چـوب بسـته شـده کـه بـا نخـی کشـیده می‌شـود. دخترهـا بـه دنبـال ایـن پـارچ آب چنـان می‌رونـد کـه گویـی جـادو شـده‌اند. دخترهـا در کوچـه دیگـری بـه سـیبی می‌رسـند کـه بـا نخـی از پنجـره‌ای آویختـه شـده. سـیب بـه دسـت پـسرکی کـه لـب پنجـره نشسـته، بـالا و پایـین مـی‌رود. دخترهــا هــر چــه بــه بــالا می‌پرنــد تــا ســیب را بگیرنــد، نمی‌تواننــد.

پسرك:

نمی‌تـونی بگیریـش؟ از اسـب هـم بالاتـر بپـری نمی‌تـونی بگیریـش. . . حـالا کی سـیب می‌خـواد؟ (بچه‌هـا بـاز هـم

به هوا می‌پرند، اما نمی‌توانند سیب را بگیرند.) . . . یه دقه وایسین الان می‌آم.



لحظه‌ای بعد پسرك از در بیرون می‌آید، در حالی که سیب خود را از چوبی آویخته و بر دوش گذاشته است.

پسرك:

هرکی سیب می‌خواد دنبالم بیاد.

دخترها به دنبال سیب می‌روند.

کوچه، لحظه‌ای بعد:

مددکار از خانه دخترها بیرون می‌آید و زنگ خانه همسایه مجاور را می‌زند. زن همسایه بیرون می‌آید.

مددکار:

سلام خانوم. حال شما خوبه؟

همسایه:

خیلی ممنون.

مددکار:

شما اره دارین؟

همسایه:

خانـوم مـن دنبـال شـما بـودم، تـا ازتـون تشـکر کنـم کـه بچه‌هـا رو برگردونديـن.

مددکار:

خواهش می‌کنم. وظیفه‌مون بوده. شما اره دارین؟

همسایه:

چه اره‌ای؟

مددکار:

اره آهن‌بُر.

همسایه:

نه. اره چوب‌بُر داریم.

مــددکار بــه در خانــه روبــرو مــی‌رود. در می‌زنــد. لحظــه‌ای بعــد زن پــیری بــیرون می‌آیــد.

مددکار:

سلام.

همسایه:

سلام خانوم.

مددکار:

شما اره دارین؟

همسایه:

خانوم چرا بچه‌ها رو برگردوندین؟

مددکار:

درست می‌شه. شما اره دارین؟

همسایه:

مـا ایـن قـدر زحمـت کشـیده بودیـم کـه بچه‌هـا از خونه‌شـون بـرن، شـما کـه بـاز برشـون گردوندیـن. نخـیر اره نداریـم.

مددکار:

خداحافظ.

مـددکار بـه در خانـه دیگـری مـی‌رود و در می‌زنـد. همسـایه دیگـری در را بـاز می‌کنـد.

مددکار:

سلام خانوم.

همسایه:

سلام.

مددکار:

ببخشین، شما اره دارین؟

همسایه:

چه نوع اره‌ای؟

مددکار:

اره آهن‌بُر می‌خوام.

همسایه:

الان می‌آرم.

مددکار:

ممنون.

همسایه می‌رود و اره آهن‌بُر را می‌آورد و به مددکار می‌دهد.

همسایه:

بفرمایین خانوم.

مددکار:

دست شما درد نکنه.

همسایه:

خانـوم تکلیـف ایـن بچه‌هـا چـی می‌شـه؟ اگـر قـراره اینـا رو ببریـن، خـوب ببریـن؛ اگـه قـراره نبریـن، پـس نبریـن؛ چـرا هـی اینـارو می‌بریـن و می‌آریـن؟!

مددکار:

کم کم درست می‌شه. خداحافظ.

همسایه:

خداحافظ.

خانه، ادامه:

مددکار با اره وارد می‌شود. پدر نیست.

مددکار:

پدرجون کجایی؟

پدر از ته راهرو به پشت میله‌های راهرو می‌آید.

پدر:

اینجام خانوم.

مددکار:

مـن دارم مـی‌رم. بایـد بـرم بـه بچه‌هـای دیگـه سر بزنـم. شـاید شـما بخـوای بـری دستشـویی. چـون در قفلـه، ایـن اره رو بگـیر تـا بتـونی میله‌هـا رو بـا اره

بــبری و بیــای بــیرون.

پدر:

خانم من این میله‌ها رو اره کنم؟!

مددکار:

بلـه. بعـد از ظهـر هـم از بهزیسـتی مـی‌آن سر می‌زنـن، اگــر در بــاز نشــده باشــه، بچه‌هــا رو بــا خودشــون می‌بــرن.

پـدر بـا حـیرت بـه اره آهن‌بُـری کـه بـه دسـتش داده شـده، نـگاه می‌کنــد.

پدر:

خانم من این میله‌ها رو واقعاً ببرم؟

مددکار:

(کـه از در بـیرون مـی‌رود.) بلــه، حتــماً. مــن رفتــم. اگــه نــبری بعــد از ظهــر از بهزیســتی مــی‌آن و بچه‌هــا رو می‌برنــد.

مـددکار مـی‌رود. پـدر مشـغول بریـدن میله‌هـا می‌شـود. آرام آرام صـدای مـادر بـه گـوش می‌رسـد و بعـد سر و کلـه‌اش پیـدا می‌شـود.

مادر:

(بـه تـرکی) تولـه سـگ نـبرُ. نـبُر خونـه‌ام خـراب می‌شـه. آقـا اجـازه نـده بـبُرن. مگه شـما از طرف دولت نیسـتی؟! نـبُر. نذاریـن بـبُرن. آقـا بنـدازش بـیرون، نـذار بـبُره. نـبُر تولـه سـگ. نـبُر. . . باشـه مـی‌ذارم بچه‌هـا تـوی حیـاط بـازی کنـن. نـبُر. دیگـه در رو قفـل نمی‌کنـم. نـبُر. فقـط شـب‌ها در رو قفـل می‌کنـم. نـبُر تولـه سـگ.

خیابانها، میوه فروشی، ادامه:

دخترها به دنبال سیب سر از خیابان‌ها در می‌آورند تا سرانجام به میوه‌فروشی می‌رسند و به دنبال پسرك وارد می‌شوند.

پسرك:

آقا سیب می‌خوایم.

میوه فروش:

سیب می‌خوای؟ کیلویی دویست تومنه. پول آوردی؟

پسرك:

ما پول نداریم.

میوه فروش:

پول نداری؟ پس همین جوری اومدی سیب بخری؟!
باریکلا! . . . برو از بابات پول بگیر بیار.

زهرا و معصومه بی‌اجازه میوه‌فروش به خوردن سیب‌ها مشغول شده‌اند.

میوه فروش:

به اون سیب دست نزن. برو از بابات پول بگیر.
بگو سیب کیلویی دویست تومنه.

پسرك:

دویست تومنه؟ الان می‌رم از باباش پول می‌گیرم ومی‌آم.

دخترها هنوز سیب‌ها را گاز می‌زنند که به فریاد میوه‌فروش آنجا را ترك می‌کنند.

خانه، همان لحظه:

پـدر خسـته از گرمـای کار و تشـنگی بـه سراغ آب مـی‌رود. نیمـی از آب لیـوان را می‌نوشـد و نیـم دیگـر آن را از لای میله‌هـا بـه گلـدانی کـه در حیـاط اسـت می‌ریـزد. مـادر هنـوز اعـتراض می‌کنـد.

مادر:

(بـه تـرکی) نـبُر آقـا، قفلـش خـراب می‌شـه. اگـه بـبُری، شـب نمی‌شـه در رو قفـل کـرد. نـبُر تولـه سـگ.



دخترها به دنبال پسرك وارد خانه می‌شوند.

دخترها:

(نامفهوم) پول. . . پول.

پسرك:

آقا به اینا پول بده دیگه، سیب می‌خوان.

پدر:

زهراجـان، معصومه‌جـان، تـا حـالا کجـا رفتـه بودیـن؟ مـن کـه نصفـه عمـر شـدم.

پسرك:

آقـا بـه ایـن بچه‌هاتـون یـه ذره پـول بدیـن دیگـه.

دل‌شـون سـیب می‌خـواد. هـر چـی دسـت بچه‌هـای کوچـه می‌بینـن قـاپ می‌زنـن.

پدر:

بچه‌جـان مـن ایـن قـدر خسـیس نیسـتم کـه پـول نـدم. اینـا بچـه کـه بـودن، یـه روز بـه هـر کـدوم یـه تومـن پـول دادم و رفتـم. غـروب کـه برگشـتم خونـه، دیـدم معصومـه هیـچ چیـز نمی‌خـوره. پـول را قـورت داده بـود و تـوی گلـوش گـیر کـرده بـود. بردمـش بیمارسـتان، یـه شـبانه روز هـم مونـدم، بیسـت تومـن هـم خـرج کـردم تـا اون یـك تومـن رو از گلـوش درآوردم.

پسرك:

خب پول اسکناسی بدین تا نخورن.

پدر:

بیـا ایـن سـیصد تومـن رو مـی‌دم بـه شـما، ایـن صـد تومـن رو مـی‌دی بـه معصومـه. از ایـن دویسـت تومـن هـم صـد تومـن مـی‌دی بـه زهـرا و صـد تومنـش رو هـم بـرای خـودت ور مـی‌داری. حـالا کـه مـن اینجـا زنـدانی هسـتم، تـو مواظـب ایـن بچه‌هـا بـاش.

پسرك:

ایـن صـد تومـن رو خـودم ور مـی‌دارم. ایـن دویسـت تومنـم مـی‌دم بـه اینـا. چـون خانـم مـددکار گفـت بـذار اینـا خودشـون بـرن چیـز بخـرن تـا یـاد بگـیرن.

پدر:

مـا هـر چـی می‌کشـیم از دسـت ایـن خانـم مـددکار

می‌کشـــیم.

پسرك:

بچه‌ها من رفتم. خودتون برین سیب بخرین.

پـسرك مـی‌رود. زهـرا بـه کنـار میله‌هـا می‌آیـد و آینـه‌اش را بـه پـدرش می‌دهـد و حـرف نامفهومـی می‌زنـد و مـی‌رود. پـدر در آینـه تصویـر غمگـین خـودش را در پشــت میله‌هـا می‌بینـد.

پارك، لحظه‌ای بعد:

دو دختربچـه درپـارکی لی‌لی بـازی می‌کننـد. زهـرا و معصومـه بـه آنهـا می‌رسـند و نظـم بـازی را بـه هـم می‌زننـد.

دختر بزرگتر:

(رو به معصومه) برو کنار ببینم.

دختر کوچکتر:

گناه دارن، بذار اینا هم با ما بازی کنند.

دختر بزرگتر:

فکر کنم اینا دوتایی‌شون پسرند.

دختر کوچکتر:

فکر کنم این پسره، اون یکی دختر.

دختر بزرگتر:

تو پسری یا دختر؟

معصومه:

(جواب نامفهومی می‌دهد.)

دختر بزرگتر:

چـی؟. . . چـی؟. . . خیـلی خـب تـو یـار مـن بـاش، ایـن

هـم یـار اون باشـه. قبـول داری؟ بیـا ایـن طـرف. بیـا اینجـا.

بازی را شروع می‌کنند.



دختر کوچکتر:

(بـه زهـرا) بپـر تـوی خونـه دوم. ایـن طـوری کـه نمی‌پرن. . . ایـن طـوری بپر.

دختر بزرگتر:

(به معصومـه) اسـم تـو چیـه؟. . . اسـمت چیـه؟. . . چـی؟ (معصومـه بـا سـیب بـه سر او می‌زنـد.) مـی‌زنی؟ باشـه! (رو بـه دخـتر کوچك‌تـر) اصـلاً بیـا باهاشـون قهـر باشـیم. (معصومـه او را می‌بوسـد.) خیـلی خـب بخشـیدمت. بیـا از نـو بـازی کنیـم. ببـین مـن چـه جـوری بـازی می‌کنـم. (لی‌لی می‌کنـد و در کادر دیگـری بـه او می‌رسـد.) چنـد سـالته؟ (معصومـه دوبـاره بـا سـیب بـه سر او می‌زنـد

و گریه‌اش را در می‌آورد. رو به دختر کوچك‌تر) بیا دیگه باهاشون قهر کنیم. (رو به معصومه) برو من دیگه با تو قهرم. (معصومه سیبش را به او تعارف می‌کند.) با سیب می‌زنی، بعد همون سیبو می‌دی بخورم؟! من تازه می‌خواستم به تو یه بازی دیگه یاد بدم. (معصومه او را نوازش می‌کند و سیب‌اش را به او می‌دهد. دختر بزرگ‌تر می‌گیرد.) دستت درد نکنه.

دختر بزرگ‌تر مشغول خوردن سیب می‌شود، اما معصومه با سیب دیگری که در دست دارد، دوباره به سر او می‌کوبد و صدای او را به هوا می‌برد.

در تصویری کوتاه، دوباره دستی کودکانه به دست کودکانه‌ای دیگر سیب می‌دهد.

گوشه دیگری ازپارك، لحظه‌ای بعد:

هر چهار دختر بر قلوه سنگ‌ها نشسته‌اند. در دست هر یك سیبی است.

دختر بزرگتر:

بچه‌ها بیایین بخوابیم و مسابقه بدیم. هرکس زودتر سیب‌اش رو خورد، اون برنده است...

هر چهار نفر روی قلوه سنگ‌ها می‌خوابند. دو دختر با لذت سیب می‌خورند، اما زهرا و معصومه با رنج بر قلوه سنگ‌ها می‌غلتند.

دختر بزرگتر:

زهرا عقب موندی‌ها زود باش.

دختر کوچکتر:

بچه‌هـا مـن سـیب خودمـو یـواش می‌خـورم کـه خوشـمزه‌تر باشـه.

دختر بزرگتر:

اما تو بازنده می‌شی‌ها. تند تند بخور.



محوطه بازی درپارك، لحظه‌ای بعد:

دخـتر کوچك‌تـر زهـرا را تـاب می‌دهـد. زهـرا از وحشـت جیـغ می‌زنـد.

دختر کوچکتر:

نترس. نترس.

زهـرا و معصومـه از فلـزی کـه بـه صـورت نیـم دایـره‌ای اسـت و شـبکه‌های فلـزی‌اش زنـدان را تداعـی می‌کنـد، بـالا می‌رونـد. دو دخـتر نیـز بـه آنهـا ملحـق می‌شـوند. در لحظـه‌ای چشـم معصومـه بـه دسـت دخـتر بزرگ‌تـر می‌افتـد و سـاعت مچـی او را می‌چسـبد.

دختر بزرگتر:

ساعت می‌خوای؟ خب بیا پایین تا بریم ساعت بخریم.

خیابانی پر درخت، ادامه:

هر چهار نفر دست در دست هم می‌روند.

دختر بزرگتر:

یه ساعت فروشیه، اون قدر ساعت‌های قشنگی داره. تو از اون ساعت‌ها می‌خوای؟ از اون ساعت‌ها که بابام هر شب کوك می‌کنه که ساعت شیش صبح زنگ بزنه و از خواب بیدارش کنه؟ ساعت بابام شنبه زنگ می‌زنه، یکشنبه زنگ می‌زنه، دوشنبه زنگ می‌زنه، سه شنبه زنگ می‌زنه، چهارشنبه زنگ می‌زنه، پنجشنبه زنگ می‌زنه، جمعه‌ها هم زنگ می‌زنه. ولی روزهای جمعه بابام می‌گه ساعتو خفه‌اش کن بذار بخوابم.

دختر کوچکتر:

این ساعتو نخری‌ها. اصلاً خوب نیست. چون صبح‌های زود باید از خواب بلند شین.

دختر بزرگتر:

یه دوست دارم اسمش رقیه است. همیشه دیکته‌هاشو بیست می‌گیره. بهش ساعتو جایزه دادن. یه بار به خانم معلم گفتم: خانم معلم! گفت زر نزن اصلاً به تو ربطی نداره. یه ساعتم هستش مامانم داره؛ وقتی می‌خواد گلدوزی کنه، دستش می‌کنه. این قدر قشنگه، تو از اون ساعت‌ها بخر.

دختر کوچکتر:

راست می‌گه. ساعت مامانم خیلی قشنگه.

دختر بزرگتر:

اصلاً از ساعت من بخر، همیشه عقربه‌اش روی چهاره. اما ساعت خواهرم به درد نمی‌خوره، همیشه روی هشته. . . حالا از کدوم ساعت‌ها می‌خوای؟ از اون ساعت قشنگه که مامانم داره؟ من اگه پول داشتم می‌خریدم. این قدر دلم می‌خواد.



کوچه و خانه، همان لحظه:

همسایه‌ای که پول بستنی معصومه را داده بود، زنگ می‌زند.

پدر:

(از داخل خانه) در بازه.

همسایه:

(در خانه را هل می‌دهد.) سلام. اجازه هست؟

پدر:

بفرمایید.

همسایه:

حال شما خوبه؟

پدر:

خوش آمدید.

همسایه وارد می‌شود. پدر با اره هنوز میله‌ها را می‌بُرد.

همسایه:

عکـس بچه‌هـا رو کـه تـوی روزنامـه چـاپ کـردن، دیدیـن؟

پدر:

نه. ملاحظه نکردم.

همسایه:

بفرمایید ببینین.

روزنامـه را بـه دسـت پـدر می‌دهـد. پـدر بـه روزنامـه خـیره می‌شـود. عکـس همـسرش صغـری و دو دخـترش بـه چـاپ رسـیده. بـالای عکـس نوشـته اسـت: پـدر دوقلوهـای زنـدانی، تحـت تعقیـب قانـونی قـرار می‌گـیرد.

پدر:

(به ترکی) وای پدرم در اومد. ای داد بیداد!

پدر با صدای بلند گریه می‌کند.

همسایه:

پدرجـان می‌خوایـم کمکـت کنیـم، بچه‌هـارو نجـات بدیـم.

پدر:

شـصت و پنـج سـال زندگـی کـردم، کـسی نمیدونسـت مـن اصـلاً کجـا هسـتم، کجـا زندگـی میکنـم.

همسایه:

روزنامهها! اینقدر زیادش کردن پدرجان.

پدر:

ببین چقدر آبروی مرا بردن، خدایا.

تصویـر همسـایه در آینـهای کـه زهـرا بـه پـدرش داده بـود و حـالا از میلههـا آویـزان اسـت، دیـده میشـود.

همسایه:

مـا خودمـون هـم ناراحتیـم کـه شـما ناراحتـین. بچههای تـو مثـل بچههـای خـود مـا هسـتند.

پدر:

شـاعر میگـه شیشـه بشکسـته را پیونـد کـردن مشـکل اسـت. اگـه مـادرش چشـم داشـت کـه ایـن طـور نمیشـد خانـوم. منـم مجبـورم، بچههـام دخـترن.

همسایه:

مـا خواسـتیم خـوبی کنیـم کـه اطـلاع دادیـم بـه بهزیسـتی. بهزیسـتی هـم اومـد بـه بچههـات کمـك کنـه. ببـین بچههـات چقـدر تغیـیر کـردن. اول حـرف زدن بلـد نبـودن، سـلام کـردن بلـد نبـودن، بسـتنی خریـدن بلـد نبـودن.

پدر:

الان دیگـه آبـروی مـن رفـت. ایـن عکـس زن و بچـه منـه کـه تـوی روزنامـه چـاپ شـده دیگـه.

همسایه:

بچه‌هات در عذاب بودن پدرجان.

پدر:

می‌گـن مـن بچه‌هامـو زنجـیر کـردم. مـن کی بچه‌هامـو زنجـیر کـردم. ایناهـاش مـن کـه میله‌هـا رو بُریـدم. مـن کـه ایـن در رو هـم بریـدم.

ریل راه آهن، همان لحظه:

هر چهار بچه دست در دست هم در ریل راه آهن می‌روند.

دختر بزرگتر:

یـه سـاعت فـروش هـم هسـت، یـه سـاعت داره مثـل قطـار صـدا می‌کنـه. هوهـو چی‌چـی می‌کنـه. معصومـه از ایـن سـاعت‌ها بخری‌هـا. اگـه ساعت‌هاشـو ببینـی، از بـس قشـنگه شـاخ در مـی‌آری. مـن هرچـی بگـم بـازم کـم گفتـم.

از دور صـدای قطـار بـه گـوش می‌رسـد. زهـرا از تـرس صـدای قطـار جیـغ می‌کشـد. صـدای ریتـم رفـتن قطـار بـه ریتـم دسـت زدن و پـای کوبیـدن مسـافران قطـار تبدیـل می‌شـود.

محوطه زیر پل، لحظه‌ای بعد:

هــر چهــار نفــر بــه محوطــه زیــر پــل قطــار می‌آینــد. زهــرا از خسـتگی می‌نشـیند. امـا بچه‌هـای دیگـر خـود را بـه سـاعت‌فروشی کنـار دیـوار می‌رسـانند. تعـدادی سـاعت قُراضـه روی زمـین چیـده شـده. سـاعت‌فروش مشـغول تعمـیر یـکی از آنهاسـت.

دختر بزرگتر:

سلام آقا.

ساعت فروش:

سلام خانوما.

دختر بزرگتر:

آقا ببخشید از اون ساعت‌هایی که مثل قطار هوهو چی‌چی می‌کنه دارین؟

ساعت فروش:

نه باباجون ما اصلا ساعت هوهو چی‌چی نداریم.



دختر بزرگتر:

اون دفعه که من اومدم یه ساعت بود که صدای هوهو چی‌چی می‌داد.

ساعت فروش:

اون موقع که شما اومدی، تا یه ساعت رو ورداشتی، از این بالا قطار رد شد. هوهو چی‌چی کرد، شما احساس کردی که ساعته داره هوهو چی‌چی می‌کنه.

در همین لحظه قطاری از روی پل رد می‌شود.

دختر بزرگتر:

معصومه حالا کدوم یکی از این ساعت‌هارو می‌خوای؟ از اینا می‌خوای؟

معصومه ساعتی را برمی‌دارد تا با خود ببرد.

ساعت فروش:

نه باباجون برو با پدرت بیا، تا بهت ساعت بدم. به بچه ساعت نمی‌فروشیم.

دختر بزرگتر:

ساعتو بذار بریم باباتو بیاریم.

بچه‌ها به سمت خانه برمی گردند.

خانه، دقایقی بعد:

بچه‌ها وارد خانه می‌شوند. مددکار هم آنجاست.

دختر بزرگتر:

خانوم این بچه‌ها ساعت‌های ما رو دیدن، دل‌شون هم ساعت می‌خواد. رفتیم ساعت‌فروشی، خودشونم ساعت‌هاشونو انتخاب کردن. ساعت‌فروشه گفت: باید برین با پدرشون بیاین. خانم این آقا پدرشونه یا پدر بزرگشونه؟

مددکار:

پدرشونه.

دختر بزرگتر:

آقا خب بچه‌هاتون دل‌شون ساعت می‌خواد، برین براشون ساعت بخرین دیگه.

مددکار:

تا این آقا میله‌ها رو اره نکنه، نمی‌تونه از اینجا بیاد بیرون.

پدر:

خانم شما لطف کنین این در رو باز کنین، من شب همه این میله‌ها رو می‌بُرم. الان خسته شدم.

مددکار:

من به شما گفتم تا این میله‌ها رو اره نکنی، از اون پشت نمی‌تونی بیای بیرون.

پدر:

آخه من خسته شدم. الان دیگه حالشو ندارم. شب همه‌شو می‌برم.

مددکار:

خودت باید اره کنی و بیای بیرون.

پدر:

عرض کردم شب همه‌شو می‌برم. الان دیگه خسته شدم.

مددکار:

چون خودم در رو قفل کردم، نمی‌تونم در رو باز کنم. اگه بچه‌هات تونستن با کلید در رو باز کنن، می‌آرنت بیرون. و الا همون تو می‌مونی. حالا کلیدت رو می‌دم به زهرا. زهرا می‌تونی در رو باز کنی؟

زهرا کلید را می‌گیرد، اما از باز کردن در عاجز است. معصومه نیز به کمك او می‌آید، اما کاری از پیش نمی‌رود. کم کم ناله آنها از هیجان به هوا بلند می‌شود، تا سرانجام در را باز می‌کنند.

هـر دو دخـتر دسـت پدرشـان را می‌گیرنـد و از پشـت میله‌هـا بـیرون می‌کشــند.

پدر:

صغـری! بچه‌هـا منـو بـردن. مواظـب خونـه بـاش. کـسی نیسـت، در بـازه.

دخترهـا بـا پدرشـان بـیرون می‌رونـد. مـددکار بـه دنبـال آنهـا خـارج می‌شـود. مـادر کـه خـود را تنهـا می‌یابـد، بـه راهـرو می‌آیـد.



مادر:

(بـه تـرکی) آقـا کجـا رفتـی؟. . . زهراجـان بیـا ناهارتـو بخـور. (بـا خـودش پـچ پـچ می‌کنـد) تولـه سـگ. . . پدرتـو در مـی‌آرم. بی‌شرف. (بـا فریـاد) بیـار لباسـارو می‌شـورم. زهراجـان، بلندشـو بیـا پیـش مـن.

مـادر از در راهـرو خـارج می‌شـود و بـی آن کـه بدانـد، روبـروی آینـه می‌ایسـتد. تصویـر او در آینـه. چهـره‌اش زیـر چـادر پوشـیده اسـت و او را نمی‌بینیـم. بـا خـودش پـچ پـچ می‌کنـد.

مادر:

تــو را کجــا می‌بــرن؟ بچه‌هــا رو نمی‌تــونی نگهــداری. آقــا کمــك کــن اینــارو بــبرم. (بــا صــدای بلنــد) زهراجــان کجایــی؟ (پــچ پــچ) بــاور نمی‌کنــم بچــه‌ام، پــدرم در اومــد. . . نــبُر بی‌پــدر. ایــن طــوری مــی‌رم. . . نــرو آب از اینجــا مــی‌آد. . . نــرو. . . از کجــا مــی‌ری؟ ... منــو ول کــن، چــادرم! ول کــن. آقــا کمــك کــن ایــن بچه‌هــا رو ببریــم. . . پــدره می‌گــه بچه‌هــا رو ببریــم، ولی مــن می‌ترســم. . . بیــا دســت بچه‌هاتــو بگــیر بریــم.. . .

آرام آرام از حیــاط می‌گــذرد و از در خانــه بــیرون مــی‌رود. زن مــددکار کــه تــا ایــن لحظــه منتظــر بــوده، بــه محــض خــروج مــادر بــه دنبــال کار خــود مــی‌رود.

مادر:

(حضــور کــسی را در کوچــه حــس می‌کنــد.) گــه نخــور تو له ســگ !

از جــوی میــان کوچــه می‌گــذرد و بــه ســمت دیــوار روبــرو مــی‌رود. ســیبی کــه از نخــی آویختــه بــه صــورت او می‌خــورد.

مادر:

جانم بیا. بیا پیش‌ام زهراجان. . . آقا بیا بریم.

حــالا بــه خــوبی معلــوم اســت کــه ایــن ســیبی کــه دور سر مــادر می‌چرخــد و گاهــی بــه سر و صــورت او می‌خــورد، از شــیطنت پــسرك همســایه اســت. حــالا پــسرك بــا پایــش، نــخ بسته‌شــده بــه ســیب را کنــترل می‌کنــد.

مادر:

(پــچ پــچ می‌کنــد.) نــبُر بی‌پــدر. کجــا مــی‌ری؟ کــدوم طــرف

مـی‌ری؟ یـا ابوالفضـل کـدوم طـرف مـی‌ری؟ بچه‌هـا اینجـان. . . بیـا پیش‌شـون. . . بچه‌هـا رو ول نکنی‌هـا. . . (بـا صـدای بلنـد) زهـرا بـه آقـات بگـو در حیـاط بـازه، بیایـن بریـم تـو.



سـیب بارهـا بـه سر مـادر می‌خـورد. مـادر کـه تـا بـه حـال سـیب را بـا بچه‌هـای خـود عـوضی گرفتـه، از کنجـکاوی دسـتش را از زیـر چـادر می‌سُرانـد تـا سـیب را بگیرد. امـا سـیب از دسـت او می‌گریـزد. مـادر بـرای گرفـتن سـیب دسـتش را بیشـتر بـیرون می‌دهـد. طـوری کـه رنـگ لباسـش بـه همـراه دسـتش و کمـی از صورتـش بـیرون می‌زنـد. پـسرك لـب پنجـره بـا گوشـه پایـش می‌کوشـد سـیب را در دسـت مـادر بگـذارد.

مادر:

(سیب را می‌گیرد.) بیا از پیش من نرو.

تصویر مادر، سیب در دست فیکس می‌شود.

صدای فروشنده دوره گرد:

نمکیه، نون خشکیه، نمک

تهران
تابستان ۱۳۷۶
محسن مخملباف

نقد و بررسی

فیلم سیب

در نشریات بین‌المللی



نقد و بررسی
فیلم سیب
در نشریات بین‌المللی
mk2
Le Monde
Samira, 18 ans
et un film
Samira Makhmalbaf,
la benjamine de Cannes
DEPARDIEU DEFEND
LE JEUNE CINEMA IRANIEN

مجله هفتگی فیگارو، فرانسه
۱۰ اکتبر ۱۹۹۸

ژان لوک گدار درباره فیلم سیب

به مناسبت انتشار کتاب «تاریخ سینما» نوشته ژان لوک گدار مجله هفتگی فیگارو چاپ پاریس در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۸ گفتگویی با این سینماگر نامدار منتشر کرده است. ژان لوک گدار در این گفتگو نقطه نظرهای خود را درباره مسایل گوناگون و به ویژه سینما مطرح می‌کند.

فیگارو: «آیا هنوز به سینما می‌روید؟»

ژان لوک گدار: گاه گداری تکانی به خودم می‌دهم و با دوستم به سینما می‌رویم. منظورم با «آن ماری ملویل» است. او می‌گوید: برویم کار رقبا را ببینیم و ما به دیدن فیلم «سیب» اثر دختر جوان ایرانی «سمیرا مخملباف» که گفته می‌شود با سایر کارها فرق دارد می‌رویم. این فیلم فوق‌العاده است! عجب شانسی! حال آدم را خوب می‌کند! اگر سه چهار فیلم خوب در سال شبیه فیلم سیب داشته باشیم، عالی است و می‌توان امیدوار بود که سینما هنوز زنده است.

لوموند، فرانسه
۲۰ مه ۱۹۹۸

سمیرا مخملباف زاده آثارش

ژاك فندل بوفه



سینماگر ایرانی با استعداد و جذاب، از کشف‌های امسال در کن

او ۱۸ سال دارد و لبخندی که اگر نتواند نخل را از جا بکند، می‌تواند ماه را از آسمان پایین بیاورد. او به علاوه دارای نامی است که به آن افتخار می‌کند: (مخملباف). به خاطر علاقه به پدری که این نام را به او بخشیده، وارد سینما شده. اما به نظر نمی‌آید که هدف زندگی سمیرا شهرت‌پرستی باشد.

اما جشنواره جای انتخاب باقی نمی‌گذارد. سمیرا، عزیزدردانه سینماگران جشنواره امسال کن و کارگردان فیلمی تحسین برانگیز سیب که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته شده است.

او بایـد بـه شـهرت تـن دهـد. سـاعاتش بـا مصاحبه‌هـای بی‌شـمار پـر شـده اسـت و بـا شـیوه‌ای بی‌پیرایـه کـه بـا شـیوه شـارون سـتون متفـاوت اسـت، مـی‌رود تـا کانـون توجـه شرکت‌کننـدگان در جشـنواره گـردد. آیـا ایـن بـه آن خاطـر اسـت کـه او یـك فیلمسـاز جـوان اسـت و دخـتر کارگـردانی مشـهور؟ شـاید، امـا نـه فقـط بـه ایـن خاطـر. کافی اسـت بـا او آشـنا شـوید تـا قانـع گردیـد.

سـمیرا آمیـزه‌ای شـگفت‌انگیز از حیـا و جسـارت اسـت؛ صداقـت در گفتـار و دقـت در شـنیدار. او تمـام معیارهـای متـداول میـان مصاحبه‌گـر و مصاحبـه شـونده را بـه هـم ریختـه اسـت. می‌دانـد چـه می‌خواهـد و چـه نمی‌خواهـد و شـیوه‌ای ملایـم امـا مصمـم بـرای تحمیـل خواسـته‌اش دارد. آسـان نمی‌تـوان چیـزی را از او دریـغ داشـت. ماجـرا بـا وارونگـی نقش‌هـا یـا بـه عبـارت دیگـر جایگزینـی هویـت آغـاز می‌شـود:

سـمیرا مخملبـاف بـا ضبـط صـوت کوچـکی در دسـت، مودبانـه از شـما می‌خواهـد تـا نـام و اسـم رسـانه‌ای را کـه نماینـده‌اش هسـتید بـه او بگوییـد، تـا بـرادر کوچکـش کـه همزمـان مشـغول گرفـتن فیلـم ویدئـو از شماسـت، بتوانـد آرشـیو شـخصی‌اش را کامـل کنـد. پـس از ایـن کار کـه مصاحبه‌گـر را بـه حـد کافی نـاآرام می‌کنـد، مصاحبه‌گـر ابلهانـه مصاحبـه‌اش را از اول شروع می‌کنـد. سـمیرا مثـل بـرق بـه پرسـش‌های او دربـاره تحصیلاتـش پاسـخ می‌دهـد. او هماننـد دو دخـتری کـه در فیلمـش ظاهـر می‌شـوند، در یـك محلـه فقیرنشـین در جنـوب تهـران بـه دنیـا آمـده اسـت. در ۱۵ سـالگی تـرك تحصیـل

کـرده. دلیلــش هــم حکمــی برگشــت ناپذیــر اســت: در مدرســه، آمــوزش اســفناك، معلم‌هــا غیرمجــرب و تبعیــض میــان دخــتران و پـسران فاحـش بـود. نتیجـه: تـركِ تحصیـل! تـا بـه امـروز سـمیرا نظـرش ایـن اسـت کـه تصمیـم بـه مدرسـه نرفـتن بـود کـه موجـب شـد در آزادی کامـل، حرفـه مـورد علاقـه‌اش را انتخـاب کنـد.

سـمیرا مخملبـاف دخـتر جـوانی اسـت کـه ارزش والای زن را بـه شـوخی نمی‌گـیرد و البتـه معنـای ایـن بـاور را در ایـران می‌دانیـم. بـه ایـن مقولـه بـاز خواهیـم گشـت. سـمیرا در مـورد حرفـه انتخـابی‌اش اذعـان می‌کنـد کـه مهره‌هـا از پیـش نیـك نشسـته بودنـد: پـدرش سینماگر بـود و او کـه سخت پـدرش را دوسـت دارد، ناظـر بـر عشـق پـدر بـه سـینما. پـدر محسـن مخملبـاف اسـت. کارگـردان «سـلام سـینما» (۱۹۹۴)، «گبـه» (۱۹۹۵) و «نـون و گلـدون» (۱۹۹۶) کـه کار خـود را در سـال ۱۹۸۲ آغـاز کـرد و مـادرش همـکار پـدر در سـینما. پـس بـه عبـارتی می‌تـوان گفـت کـه سـمیرا هـنر هفتـم را همزمـان بـا شـیری کـه خـورد، مکیـد. در ۸ سـالگی در فیلمـی از پـدر بـه نـام «بایسـیکل‌ران» بـازی کـرد.



آن گاه پس از ترک تحصیل به شوق سینما، به پدر می‌گوید مرگ را به مدرسه رفتن ترجیح می‌دهم! مشکل است تصور کنیم سینماگران نیز مشکلات خانوادگی دارند. سمیرا می‌گوید به سینما بیش از دوستان مدرسه‌اش علاقمند است. سپس وارد بهترین مدرسه سینمای ایران می‌شود، مدرسه پدر «مدرسه فیلم مخملباف».

تعلیمات فنی سلیقه‌اش را پرورش می‌دهد. به فلاهرتی علاقه پیدا می‌کند. و گرایش‌های زیباشناختی‌اش را شکل می‌بخشد. (آمیزه‌ای از فیلم مستند - داستانی). طولی نمی‌کشد که دو فیلم کوتاه می‌سازد: یکی مستند به نام «سبك در نقاشی» و یکی داستانی به نام «صحرا». در سال ۱۹۹۷ در فیلم سکوت دستیار پدر می‌شود و در همان سال کارگردانی نخستین فیلم بلند خود را به عهده می‌گیرد:

«سیب» که از یك واقعه حقیقی الهام گرفته شده، بازسازی زندانی شدن دو دختر خردسال، توسط پدر و مادرشان. همسایگان سازمان بهزیستی را خبر می‌کنند. این واقعه چنان در سمیرا اثر می‌کند که بیدرنگ می‌خواهد فیلمی از این واقعه با آدم‌های واقعی‌اش بسازد. فیلمبرداری پس از چهار روز که خبر را می‌شنود، شروع می‌شود و ۱۱ روز به طول می‌انجامد. هزینه به گونه‌ای خنده‌آور، اندك و همکاران بیشتر از قوم و خویش‌های نزدیك‌اند. سمیرا از دوربین پدر و فیلم خامی که او می‌خواست به مصرف فیلم خودش برساند، استفاده می‌برد. به گفته

کارگـردان جـوان، ایـن فیلـم فقـط انتقـاد از جامعـه ایـران نیسـت، کـه دفاعیـه‌ای از آزادی زن اسـت، از زنـان تهـرانی تـا زنـان آمریکایـی: «در ایـران زنـان را پنهـان می‌دارنـد و در هالیـوود آنـان را برهنـه نمایـش می‌دهنـد. نقـش زن در دنیـا نقـش دوم اسـت». احسـاس می‌کنیـم نبایـد برخـلاف عقیـده او حـرفی بزنیـم. فیلـم چنـد روز پیـش در تهـران بـه نمایـش درآمـده اسـت و نمایـش رسـمی آن در کـن، همـین امـروز اتفـاق خواهـد افتـاد.

لوموند

۲۱ مه ۱۹۹۸

ژاک فندل بوفه



خب، سمیرا مخملباف را دیگر می‌شناسیم. برای آنهایی که مقاله پیشین ما را نخوانده‌اند (لوموند - ۲۰ مه) به اختصار یادآور می‌شویم که: سمیرای جوان ۱۸ سال دارد، فرزند محسن مخملباف کارگردان سینماست. او فیلمی ساخته که عالی است. داستان فیلم واقعی است. فیلم با حضور شخصیت‌های واقعی یك رویداد اجتماعی دردآور را به تصویر می‌کشد، در سبك و سنت پرمایه سینمای ایران، که مرز میان واقعیت و تخیل را نامشخص باقی می‌گذارد. و به این ترتیب موجب نگاهی به غایت بی‌پیرایه اما مملو از انسانیت و هوشمندی می‌گردد. و آن کیمیاگری رازآلود میان سادگی و تصنع، تبدیل ماده‌ای خام است به جواهری خوش‌تراش. و دگرگونی داستان‌های ابلهانه و خشن، به داستان‌هایی اخلاقی، و این‌ها همه پدیده‌هایی هستند که

در فیلـم «سـیب» دیـده می‌شـوند.

داسـتانی کـه فیلـم بـر اسـاس آن سـاخته شـده، یـك داسـتان آموزنـده اسـت. داسـتان زن و شـوهری سـالخورده، در یـك محلـه فقیرنشـین تهـران، کـه دو دخترشـان را از بـدو تولـد تـا سـن ۱۱ سـالگی در پشـت میله‌هـای خانـه زنـدانی کرده‌انـد. سرانجـام بـا مداخلـه دیرهنـگام همسـایگان، نامـه‌ای بـه سـازمان بهزیسـتی ارسـال می‌شـود و فیلـم سـمیرا دقیقـا در ایـن مقطـع از زمـان آغـاز می‌شـود و نماهایـی مشـوش را در معـرض دیـد مـا قـرار می‌دهـد:

دسـتی کـه بـه یـك گلـدان آب می‌دهـد، یـك استشـهادنامه، صـدای لعـن و نفریـن غـیر واضحـی از دور و سـپس گـزارش تلویزیـونی (کـه مشـکل بتـوان گفـت حقیقـی اسـت یـا بازسـازی شـده) کـه واقعـه را علنـی کـرد. پیرمـرد در حلقـه تنـگ دوربین‌هـا و بلندگوهـا مضطـرب بـه نظـر می‌رسـد، زنـش کامـلا در چـادر پیچیـده و پنهـان اسـت. زن نابیناسـت و گهـگاه زمزمـه‌ای می‌کنـد. خانـم مـددکار اجتماعـی نقـش خـود را بـا محکـوم کـردن والدیـن ایفـا می‌کنـد و قربانیـان را کـه دو موجـود بدبختـی کـه تقریبـا نمی‌تواننـد حـرف بزننـد، تحـت حمایـت قانـون قـرار می‌دهـد و اکنـون کـه انتظـار دیـدن واژه «پایـان» را در ایـن لحظـه تزکیـه و تصفیـه داریـم، خلافـش اتفـاق می‌افتـد، زیـرا در واقـع فیلـم سـمیرا از همـین جـا شروع می‌شـود. گویـی پـس از بازگشـت دخترهـا نـزد پـدر و مـادر بـه خانـه، یـا بهـتر بگوییـم بـه زندان‌شـان، بـرای گذرانـدن یـك دوره آزمایـشی. مـا سرانجـام خواهیـم فهمیـد ماجـرای واقعـی از کجـا سرچشـمه گرفتـه اسـت. مجـددا

شاهد میله‌های درون خانه می‌شویم و پدر را می‌بینم که به زندانی کردن دخترانش ادامه می‌دهد و مایلیم دلیلش را درك کنیم. دلایل والدین که خود قربانیان فقر هستند. (پدر بیرون خانه به زحمت امرار معاش می‌کند و مادر که نابیناست، عاجز از نگهداری دختران است.) پیشداوری‌های اجتماعی و مذهبی‌اند که موجب می‌گردند آنها بیم بی‌آبرویی خانواده و حیثیت دخترها را داشته باشند و نگذارند دخترها از خانه بیرون بروند و بیم خشم مردم که همسایگان با لو دادن آنها موجباتش را فراهم آورده‌اند.

از طرف دیگر ما باید موقعیت دخترها را که در پشت میله‌های آهنی زندانی‌اند، درك کنیم. آنها به سطح دو شی تنزل کرده‌اند و از بدیهی‌ترین حق خود، یعنی لذت بردن از دوران کودکی‌شان محرومند. اما قدرت در دست کسی است که کلید را صاحب است. با کمك مددکار اجتماعی و با ترتیب و تنظیم تار و پود وقایع داستان، این واقعیت وارونه مضحك می‌شود:

پدر پشت میله‌ها زندانی می‌شود و دخترها از خانه فرار می‌کنند. آنچه از پی می‌آید، آزادی و توسعه آزادی است. لطف بازی لی‌لی و وسوسه گاز زدن سیب پسرکی گستاخ، که از بالای پنجره‌ای آویزان است... و این سیب طعم گناه را تداعی می‌کند.

گاردین، انگلیس

اکتبر ۱۹۹۸

ایران،پایتخت جدید جهانی فیلم

سایمون هاتنستن



سمیرا مخملباف، چست و چالاك و با اعتماد به نفس در خیابان راه می‌رود و کیفش را در باد تاب می‌دهد. به او می‌گویم چقدر از نخستین فیلمش خوشم آمده، می‌ایستد، به من زل می‌زند و پرخاش‌جویانه می‌پرسد:

«چرا؟»

نمی‌دانم چه جوابی بدهم.

«حالا می‌بینید؟ وقتی با من مصاحبه می‌کنند، انتظار دارند به سوال‌هایشان جواب‌های عمیقی بدهم، ولو این که من

فقط هجده سال دارم. اما من از شما یك سوال ساده می‌کنم و نمی‌توانید جوابش را بدهید.»

پس از مدتی تته پته و وراجی بی‌جا می‌بینم که دارم به تفصیل و با آب و تاب از فیلم او دفاع می‌کنم. در حقیقت چنین نیازی نیست. «سیب» به همان اندازه عالی است که اعجاب آور است.

فیلم داستان واقعی مردی است که با زنی به ظاهر روانپریش و کور ازدواج کرده و دو دختر دوقلوی ۱۱ ساله‌اش را از بدو تولد زندانی نگه داشته است. او مرد بدجنسی نیست. اما بر این باور است که این تنها راه حفظ دخترهایش است. فیلم، داستان را پس از گزارش تلویزیونی، ادامه می‌دهد.

سمیرا، همراه با گروه فیلمبرداری‌اش می‌رسد و از آموزش دخترها برای زندگی در دنیای بیرون، فیلم برمی‌دارد. نه تنها فیلم برمی‌دارد که آن را سازماندهی نیز می‌کند. پدر خانواده را با روزنامه‌ای در دست می‌بینیم، در روزنامه خواسته‌اند که زندانی شود. دخترهایش که حالتی وحشی داشته‌اند، طی ۱۱روز به حالت طبیعی‌تری در می‌آیند و درپایان فیلم، از آزادی‌های تازه به دست آورده‌شان سرمست‌اند. بدین‌سان ما شاهد یك معجزه می‌شویم، با آن که فیلم به آسانی می‌توانست اثری درباره سفاکانه‌ترین نوع استثمار از آب درآید.

سمیرا دختر محسن مخملباف است؛ کارگردانی مشهور که

فیلمنامه «سیب» را نوشت و آن را ویراست. بیش از ۲۰سال است که او در ایران یك شخصیت ملی به شمار می‌آید. اغلب جراید از او چون کسی که در زمان شاه زندانی بود یاد می‌کنند. او پس از آزادی به سینما پرداخت و اکنون فرزندانش نیز در این فعالیت خانوادگی شریك‌اند. «حنا» خواهر سمیرا فیلم کوتاهی به نام «روزی که خاله‌ام مریض بود» ساخته است. او در آن زمان هشت سال داشته است.

ما در رستوران نشسته‌ایم و از سپری شدن زمان سخن می‌گوییم. سمیرا می‌گوید به نظرش می‌آید که یك عمر است که این فیلم را ساخته است، چرا که امکان ندارد تجربیات یك دختر ۱۷ ساله را بشود با تجربیات یك دختر کامل هجده ساله و نیمه مقایسه کرد. از آن زمان او دور دنیا را گشته، مردم را در جوامع گوناگون دیده و دانسته که چگونه زندگی می‌کنند و فهمیده که چل تیکه روزانه تاریك و روشن، یاس و شادی، چه در ایران، چه در اروپا و چه در آمریکا، تا چه اندازه به هم شبیه است.

او می‌گوید این دقیقا همان چیزی است که درباره «سیب» دوست دارد، این واقعیت که فیلم منعکس‌کننده آشفتگی زندگی روزمره است، بدون کوششی برای حل مشکلات آن. «من در این فیلم هیچگونه قضاوتی نمی‌کنم، کسی را محکوم نمی‌کنم، فقط دلایل مختلف الگوی رفتاری مردم مختلف را درك می‌کنم. من می‌توانم در یك قلب تاریك، یا در یك موقعیت دردناك، رسوخ

کنم و اندکی روشنایی و خوشبختی پیدا کنم. حتی در موقعیت جنگی، در یک وضع کاملا اضطراری، می‌شود یک ذره خوشبختی و کمی روشنایی یافت.»

سمیرا به زبان استعاری، رنگین و انتزاعی سخن می‌گوید. وقتی چندی پیش فهمید که سفری به اروپا در پیش دارد تا برای فیلم‌اش تبلیغ کند، در ظرف چند ماه انگلیسی را به خوبی یاد گرفت. «فکر کردم مایلم حرفم را خودم بزنم. این فیلم درباره ارتباطات انسانی است، پس خوب است که من شخصا بتوانم اندکی ارتباط با دیگران برقرار کنم.» او می‌گوید بدون برقراری ارتباط نمی‌توان انسان کاملی بود. «در ابتدای فیلم این دو دختربچه مثل حیوانند. چرا؟ آنها که عقب‌افتاده نیستند. فقط نمی‌توانند با کسی ارتباط برقرار کنند. من و شما هم می‌توانیم در چنین موقعیت‌هایی قرار بگیریم». او می‌گوید مساله برای زنان مشکل‌تر است. «مردها در شرایط بهتری قرار دارند، چون کار می‌کنند. زنان شاغل کمترند. همه جا همین‌طور است: اما ایران یک مثال حاد است.»

همه می‌دانند که فیلم‌های ایرانی سانسور می‌شوند، و کارگردانانی که فیلم می‌سازند، باید از راه ایجاز روی لبه خطرناکی بندبازی کنند. آن چه همگان کمتر می‌دانند این که است که فیلم‌هایی که از ایران می‌رسند، بهترین‌های دنیا هستند...

در دهه ۹۰ چنین پدیده‌ای را در کشور چین شاهد بودیم که

فیلم‌هـای داسـتانی زیبـا و بی‌نظـیری تولیـد کـرد. فیلم‌هایـی نظـیر «فانـوس قرمـز را بلنـد کـن» و «جـودو» کـه بـه ظاهـر فیلم‌هایـی سـاده و داسـتانی دربـاره عـصر پدرسـالاری پیـش از انقـلاب بـود، زیـرا ایـن دوران نسـبتا بی‌خطـری از نظـر سانسـورچی‌ها محسـوب می‌شـد.

و اکنـون ایـران سـینما را از نـو اخـتراع می‌کنـد، همـراه بـا نوعـی نئورآلیسـم پالایـش شـده‌تر از آن چـه ایتالیایی‌هـا در دهـه ۴۰ خلـق کردنـد. پیـش از انقـلاب اسـلامی صنعـت فیلـم ایـران تفرجـگاه پولـداران شـده بـود و فیلم‌هـای جلـف و پـرزرق و بـرق عامـه پسـند تولیـد می‌شـد. سـینمای نویـن ایـران اذعـان دارد کـه مهیج‌تریـن نمایـش را می‌تـوان در اتفاقـات خیـلی جزیـی و در زندگـی خیـلی سـاده یافـت. فیلمسـازان ایـرانی از آدم‌هـای واقعـی قصه‌پـردازی می‌کننـد. بچه‌هـا، همگـی همان‌گونـه کـه هسـتند، نقـش خـود را ایفـا می‌کننـد. گاه از روی مـتن، گاه بـدون آن. در فیلم‌هایـی چـون «کلـوزآپ»، کیارسـتمی یـك موقعیـت واقعـی را بازسـازی می‌کنـد و از اشـخاص حقیقـی اسـتفاده می‌کنـد. در ایـن فیلـم مـردی خـود را بـه جـای یـك کارگـردان (محسـن مخملبـاف پـدر سـمیرا) جـا می‌زنـد و بـا ایـن بهانـه کـه می‌خواهـد از آنهـا در فیلمـش اسـتفاده کنـد، وارد خانـواده‌ای پولـدار می‌شـود و گول‌شـان می‌زنـد.

دنیـای واقعیـت و تخیـل چنـان تنگاتنـگ درهـم آمیخته‌انـد کـه امـکان جـدا کـردن آنهـا نیسـت. بـا ایـن کـه فیلم‌هـا مسـتند بـه نظـر می‌آینـد، امـا ماننـد یـك فیلـم سـینمایی ماهرانـه مـا را تحـت سـیطره خـود می‌گیرنـد. ایـن یـك سـینمای تصویـری بـا لحظـات ثبـت

شـده اسـت. یـك مـرد سـالدیده، آفتـاب را میـان دسـت‌هایش شـکار می‌کنـد. پسربچـه‌ای دوچرخه‌سـوار رکاب زنـان بـا لبخنـدی کـه هیـچ کارگـردانی نمی‌توانـد آن را سـفارش دهـد، در دور دسـت‌ها ناپدیـد می‌شـود. سـیبی آویـزان بـالای سر زنی کـور، تـاب می‌خـورد و او را ریشـخند و وسوسـه می‌کنـد. و ایـن تصویرهـا در ذهـن مـا باقـی می‌ماننـد، آزارمـان می‌دهنـد، بی‌آن کـه بدانیـم چـرا.

آیـا سـاختن چنـین فیلمـی بـرای سـمیرا آسـان بـود؟ او می‌گویـد کـه بخـت بـا او یـار بـود و نیـازی بـه خودسانسـوری پیـدا نکـرد و اضافـه می‌کنـد کـه در دوره ریاسـت جمهـوری خاتمـی ایـن مسـائل آسـان‌تر شـده‌اند. آیـا ایـن حـرف بـه ایـن معناسـت کـه او نمی‌توانـد از دولـت انتقـاد کنـد. «مـن کـه گفتـم سانسـور هسـت، مـن کـه گفتـم وضـع بهتر شـده، مـن کـه گفتـم اقبـال بـا مـن یـار بـوده، دیگـر چـه می‌خواهیـد بگویـم؟ مـن فقـط هجـده سـال و نیـم دارم.»

سـمیرا مخملبـاف کـج خلـق، امـا بـه گونـه‌ای شـگفت‌انگیز باهـوش اسـت. نخسـتین حضـور سـینمایی‌اش در شـش ماهگـی در یـکی از فیلم‌هـای پـدرش بـود. از کی بـه سـینما علاقمنـد شـد؟ «بایـد سـن دقیقـم را بگویـم؟ مـن از چهارسـالگی سـینما را می‌فهمیـدم. از هـمان موقـع آلـوده ایـن کار شـده بـودم، چـون پـدرم در تمـام مـدت مشـغول فیلم‌سـازی بـود و در تمـام مـدت بـا مـادرم دربـاره سـینما حـرف مـی‌زد و مـن فهمیـدم چگونـه می‌شـود از یـك فکـر جزیـی یـك فیلـم سـاخت».

سـمیرا در ۱۵ سـالگی، شـش مـاه پیـش از گرفـتن دیپلـم، مدرسـه را تـرك گفـت. از بهتریـن و باهوش‌تریـن شـاگردان کلاس‌شـان بـود، امـا به پـدرش گفـت دیگـر خسـته شـده، چیـزی یـاد نمی‌گـیرد و می‌خواهـد از هـم اکنـون یـك فیلمسـاز شـود. «چـون دخـتر بودیـم، شـهروند درجـه دو محسـوب می‌شـدیم ...امـا یـك کارگـردان شـهروند درجـه یـك بـه حسـاب می‌آیـد.» آیـا در مدرسـه نیـز ماننـد حـالا پرخاشـگر بـود؟ رو بـه مترجـم‌اش می‌کنـد، مـدتی بـا هـم حـرف می‌زننـد و هرهـر می‌خندنـد. «نـه، خـوب بـودم، شـاگرد خـوبی بـودم.»

پـدر و معلم‌هایـش کوشـیدند در مدرسـه باقـی بمانـد. «گاهـی کارهایـی می‌کنـم کـه کمـی غیرعادی‌انـد. امـا ضررم بـه کـسی نمی‌رسـد. اگـر مـن تصمیـم گرفتـه‌ام بـه مدرسـه نـروم و مزاحـم کـسی نیسـتم، عیـب کار کجاسـت؟»

سـمیرا بـه پـدرش گفـت کـه اگـر پنـج دقیقـه وقتـش را بگـذارد و بـا او راجـع بـه فیلم‌سـازی صحبـت کنـد، دیگـر مزاحـم او نمی‌شـود. «بـه پـدرم گفتـم: پـس از شـش مـاه او را تـرك می‌کنـم و دیگـر برنمی‌گـردم.» و او بـه مـن فقـط خندیـد، امـا کـم کـم شروع کـرد بـا مـن از سـینما حـرف‌زدن، بیشـتر از پنـج دقیقـه، شـاید یـك سـاعت، دو سـاعت، سـه سـاعت، بعـد عـده‌ای از دوسـتانم کنجـکاو شـدند کـه بداننـد هـنر چیسـت، آنهـا هـم بـه ایـن جلسـات آمدنـد و سـپس شـماری از دوسـتان هنرمنـد پـدرم نیـز بـه مـا ملحـق شـدند و مـا بحـث می‌کردیـم. ایـن نشسـت‌ها پـس از چنـد جلسـه بـه یـك مدرسـه خصـوصی شـباهت پیـدا کـرد. مـا دربـاره نقـاشی، ادبیـات و فیلـم آمـوزش می‌دیدیـم.»

می‌گویم که در ایران مردم به سینما احترام بیشتری دارند تا در بسیاری کشورهای دیگر. هم تماشاگران و هم کارگردانان علاقمندتر به یافتن حقیقت هستند تا اجتناب از آن، از طریق گریز از واقعیت. سمیرا نگاهی حاکی از ناباوری به من می‌کند....

با این حال عده‌ای برای تفریح به سینما می‌روند. مردم همه جا همین طور هستند. چرا باید ایران متفاوت باشد؟»

می‌گوید: «در ایران هرساله ۷۰ فیلم ساخته می‌شود، بیشتر آنها مثل فیلم‌های هالیوودی مبتذل‌اند و ساده‌اندیش. خب در این فیلم‌ها سکس و خشونت مثل فیلم‌های آمریکایی نیست، اما فیلم‌هایی پرحادثه و هیجان‌انگیزند. همیشه یك آدم خوب و یك آدم بد در این فیلم‌ها وجود دارند. به شخصیت‌پردازی اهمیتی داده نمی‌شود...» قبل از دیدار با سمیرا بر این باور بودم که نیروی خلاق پشت فیلم «سیب» پدر اوست و بی‌تردید او نقش چشمگیری در این فیلم داشته، اما وقتی‌پای صحبت سمیرا می‌نشینم روشن می‌شود که فیلم پنداره شخصی خود اوست.

اجرای فیلم از روی متن چگونه انجام شد؟ «خانواده با کلمات خودشان حرف می‌زنند، من چیزی به آنها دیکته نمی‌کردم. بعضی از واکنشها را پیش‌بینی می‌کردم، می‌دانستم اگر روزنامه‌ای که پدر را متهم می‌کرد، نشانش بدهم، عصبانی می‌شود». سمیرا می‌گوید فیلمنامه در حقیقت یك فیلمنامه معمولی نیست. اتفاقاتی است که در محور اشخاص روی داده‌اند.

آیا نقش خدا را این گونه بازی کردن خالی از خطر نیست؟

«خب، پس چه باید می‌کردم؟ دخترها را در خانه ول کنم؟ خیال می‌کنم این فیلم آنها را اجتماعی‌تر کرده باشد. شما دیدید در ۱۱ روز چقدر زندگی‌شان عوض شد. اگر این ۱۱ روز را در خانه مانده بودند، زندگی‌شان تغییری نمی‌کرد.» نمی‌توان با او موافق نبود. می‌گوید هنوز با آن خانواده در تماس است. اکنون دخترها به مدرسه می‌روند.

لیبراسیون
۲۰ مه ۱۹۹۸

الیزابت لوبوویچی



وقتی سمیرا مخملباف می‌خواهد به حرف‌هایتان گوش دهد، بی‌درنگ یک کاست از کیف خود درآورده، در ضبط صوت کوچکی جای می‌دهد. به علاوه امکان دارد برادرش تصویر شما را روی یک نوار ویدئو ثبت کند. سمیرا می‌گوید: «چه بسا از این گفت وشنودها یک کتاب تهیه کنیم». سمیرای ۱۸ ساله با نخستین فیلمش «سیب» مایه شگون جشنواره کن و سمیرا نماینده ویژه خانواده مخملباف در کن است. پدرش محسن که گفته می‌شود در کن حضور دارد، کارگردان مشهور ایرانی، تدوینگر فیلم سمیراست. طبق گفته سمیرا، داستان فیلم از این

قرار است: سمیرا در تلویزیون گزارشی درباره ۲ دختر دوقلوی ۱۱ ساله می‌بیند که پدرشان آنها را در خانه زندانی نگهداشته است و همسایه‌ها با نامه‌ای سازمان بهزیستی را در جریان می‌گذارند.

«من خیلی متاثر شدم و تحت تاثیر قرار گرفتم و نتوانستم این ماجرا را فراموش کنم. تصمیم گرفتم به دیدار آن خانواده بروم». او با یك دوربین ویدئو به سازمان بهزیستی می‌رود: «بی درنگ شروع به فیلمبرداری کردیم با این که آمادگی لازم را نداشتیم. تمام اعضای خانواده در بهزیستی جمع بودند: پدر، مادر نابینا که خود را در چادر پیچیده بود و دو دخترِ دوقلو که حرف نمی‌زدند و به زحمت راه می‌رفتند. ما نمی‌توانستیم این تصویرها را نادیده بگیریم».

سمیرا فیلمی را که سرانجام از این ماجرا ساخت «پژوهشی جامعه شناختی» می‌نامد. «من کتاب‌های زیادی در این باره خواندم به ویژه کتابی در موردی مشابه در کالیفرنیا». او با دوربین خود این خانواده غیرفعال و نبرد خانم مددکار اجتماعی را برای بیرون کشیدن دخترها از خانه‌ای که در واقع زندان آنها بود، دنبال کرد. «اگر بریده‌های جراید را به پدر دو دختر زندانی نشان می‌دادیم که از او به بدی یاد کرده بودند، از خود بیخود می‌شد. پس فقط او را در جریان اوضاع و احوال عادی گذاشتیم. ما هیچ چیزی را بازسازی نکردیم».

چگونه پدر اجازه داد که از او فیلم بردارند؟ جواب سمیرا این

اسـت: «مـا او را تحـت فشـار قـرار ندادیـم. بـه حرف‌هـا و منطـق و اسـتدلالش گـوش کردیـم و او نیـز بـه مـا اطمینـان کـرد». دخترهـا چطـور؟ «مـن توانسـتم یادشـان بدهـم کـه از مـن تقلیـد کننـد. مثلا از نـرده‌ای آهنـی بـالا می‌رفتـم و بـا قاشـق روی میله‌هـا می‌کوبیـدم و آنهـا هـم هـمان کار را تکـرار می‌کردنـد». سـمیرا تاکیـد دارد: «ایـن یـك داسـتان انسـانی اسـت». هنگامـی کـه از ایـران بـا او سـخن می‌گوییـم، سـمیرا محتـاط می‌شـود: «نوعـی مشـکل فرهنگـی، در ایـران وجـود دارد.»

سـمیرا، در خانـه و خانـواده درس خوانـده اسـت. زبـان انگلیـسی را فـرا گرفتـه اسـت. نـزد پـدرش تعلیـم سـینما می‌بینـد. ایـن دخـتر جـوان فیلمسـاز ایـرانی کـه روسری گلـدار الـوان بـر سر دارد، تصویـری دلپذیـر ارائـه می‌دهـد. او مصمـم اسـت، امـا سرکـش نیسـت.

هفته نامه ال، فرانسه

۲۵ مه ۱۹۹۸

هیجان سیب

فیلیپ کولن



فیلم با گزارشی تلویزیونی آغاز می‌شود. در یك محله فقیرنشین تهران، دو دختر از بدو تولد توسط مادری نابینا و پدری خشکه مقدس که نمی‌خواهند آنها را در معرض خطرات خارج از خانه قرار دهند، زندانی‌اند. همسایگان این وضع رقت بار را گزارش می‌دهند ... و تازه فیلم اصلی شروع می‌شود و ما شاهد دو دخترك تیره‌بخت می‌شویم که چگونه با کمك مددکار اجتماعی، رفته رفته به آزادی و زندگی درخور سن‌شان می‌رسند. همین! اما من به جرات می‌توانم به شما اطمینان دهم که این ۸۵ دقیقه فیلم تکان‌دهنده‌ترین و پرشورترین اثر سینمایی است که مدت‌های مدیدی است نظیرش را ندیده‌ایم. باورنکردنی است، اما واقعیت این است که نخستین اثر این سینماگر ۱۸ ساله، به گونه‌ای معجزه‌آسا نشانه‌هایی از نئورئالیسم پس از جنگ

ایتالیا را تداعی می‌کند. دوربین با سادگی و سماجت نگاه‌ها و حرکات دخترکان را که گویی در مرحله کارآموزی برای کسب خوشبختی‌اند، ضبط می‌کند و شادی‌های معصوم کودکانه و پریشانی پدر و مادری را که غرق در باورهای متحجرند، کشف می‌کند. این دقیقا همان چیزی است که سینما توان دارد از طریق استعداد و شجاعت با مهربانی و هوشیاری به ما هدیه کند. (زیرا در سرزمینی که مدتها است زمان در آن ایستاده است، بیان مشکلات جوان بودن و زن بودن نیاز به شجاعت دارد). این فیلم به معنای تام کلام ارزش دیدن را دارد. از هم اکنون «سیب» جشنواره امسال کن را موجه می‌کند و چه جایزه‌ای نصیب این فیلم بشود و چه نشود، من مصرانه در عقیده‌ام باقی هستم وپای آن را امضا می‌گذارم.

هفته نامه ال، فرانسه
مه ۱۹۹۸

سمیرا مخملباف فرزند اعجوبه سینمای ایران

ماری پیر لانلونگ



این کارگردان جوان ۱۸ ساله، با نخستین فیلم خود، موفق به خلق اثری ارزشمند گردیده است. استقبال گرمی که در کن از او شد، نشان داد که سمیرا از چهره‌های نویدبخش بهار تهران است. اندیشه‌ای آزاد در سرزمین ایران.

سمیرا مخملباف به ظاهر پدیده خاصی نیست، فقط یک جفت چشم سیاه درشت کنجکاو و هوشمند در چهره‌اش جلب نظر می‌کند. اما «سیب»، نخستین فیلم این دختر جوان ایرانی

که به تازگی ۱۸ ساله شده است، منتقدان را مجذوب کرد. چندین هفته است که بازار شایعات داغ است و گفته می‌شود که: «سیب» یک شاهکار است.

تعداد مصاحبه‌های سمیرا که فیلمش را در کن به نمایش گذاشت، تقریبا با شمار مصاحبه‌های شارون ستون برابر بود. در گردشگاه «کروازت» کن، همه پیش‌بینی می‌کردند که او برنده جایزه دوربین طلایی خواهد شد. ژرار دوپاردیو که این فیلم را کشف کرد، تصمیم به حمایت بیدریغ از «سیب» را دارد و درباره این فیلم به عنوان «یک صاعقه» سخن می‌راند.

فیلم داستان واقعی دو دختر دوقلوی ۱۱ ساله، زهرا و معصومه است که در یک محله فقیرنشین تهران بی‌آن که هرگز از خانه پا بیرون گذاشته باشند، بزرگ شده‌اند، زیرا پدر متحجر و مادر نابینایشان آنها را زندانی نگهداشته‌اند. به علاوه دو دختر، زندانی ترس، جهل و معصومیت خود نیز بوده‌اند. اقدامات همسایگان و یک خانم مددکار اجتماعی موجب آزادی دختران و والدین‌شان می‌شود. سمیرا مخملباف، این دختر نیم وجبی مصمم، چهار روز پس از شنیدن این خبر، فیلمبرداری این داستان اخلاقی را شروع کرد. او دوربین فیلمبرداری‌اش را در کوچه و محل زیست این خانواده کاشت و شخصیت‌های حقیقی را واداشت تا نقش خودشان را بازی کنند و در نهایتِ حوصله به دوقلوها آموخت چگونه هر صحنه را اجرا کنند. شگفت زده می‌شویم و به او تبریک می‌گوییم. اما سمیرا تحسین ما را که می‌گوییم به یک

«پیـروزی درخشـان» دسـت یافتـه، نشـنیده می‌گیـرد و می‌گویـد:

«مـن از واکنـش پـدر خانـواده بیـم داشـتم، امـا بـی‌آن کـه بخواهـم او را سرزنـش کنـم، بـه سـویش رفتـم و فقـط بـه حرف‌هایـش گـوش دادم. از آن جایـی کـه اولیـن فـردی بـودم کـه دربـاره‌اش قضـاوت نکـردم، بـه مـن اعتـماد پیـدا کـرد. ایـن فیلـم موجـب شـد کـه زهـرا و معصومـه از خـواب غفلـت بیـدار شـوند. در طـی ۱۱ روز فیلمـبرداری، آنهـا از ۱۱ سـال زندگی‌شـان پیشرفـت بیشـتری کردنـد.»

بـرای توصیـف ایـن فیلـم شـاعرانه و انسـانی منتقـدان از «روبرتـو روسـلینی» و «نئورئالیسـم» پـس از جنـگ سـینمای ایتالیـا یـاد کردنـد. امـا سـمیرا منابـع زیـادی در دسـترس نداشـت. او «دزد دوچرخـه» اثـر «ویتوریـو دسـیکا» را دیـده اسـت، امـا می‌گویـد کـه «نانـوك»، مسـتند صامـت «رابـرت فلاهرتـی» رویـش اثرگذارتـر بـوده اسـت. سـمیرا می‌گویـد: «خوشـحالم کـه زیـاد فیلـم ندیـده‌ام. همیـن باعـث می‌شـود کـه تحـت تاثیـر قـرار نگیـرم، و تقلیـد وسوسـه‌ام نکنـد. هنـوز وقـت دارم ... مـن هنـوز در ابتـدای آموخـتن هسـتم».

او بـه مدرسـه خوبـی مـی‌رود، مدرسـه فیلـم مخملبـاف. محسـن مخملبـاف همـراه بـا چنـد تـن دیگـر، پرچمـدار سـینمای نویـن ایـران هسـتند کـه در طـی ده سـال گذشـته بیـش از صدهـا جایـزه در جشـنواره‌های جهانـی نصیب‌شـان شـده اسـت. وقتـی مخملبـاف فیلـم نمی‌سـازد، بـا تنـی چنـد از دوسـتانش بـه فرزنـدان خـود و فرزنـدان اقـوام و دوسـتان در خانـه تعلیـم سـینما می‌دهـد. روش

آموزش او باید خیلی جالب باشد، زیرا سمیرا تاکنون دو فیلم کوتاه و خواهر کوچك ۹ ساله‌اش «حنا» یك فیلم کوتاه ساخته‌اند. به تبع «سیب» یك تشریك مساعی خانوادگی بوده است. پدر خانواده، محسن، نویسنده فیلمنامه و تدوینگر فیلم بوده است. «میثم»، برادر سمیرا، عکاس فیلم و «مرضیه» و «اکبر»، که از اقوام نزدیك اند، دستیار کارگردان بوده‌اند.

بی‌تردید برای ساختن چنین فیلمی فقط استعداد و پختگی سمیرا کافی نیست و چون او اهل کشوری اسلامی است، ما در کارش در جستجوی نمادهایی هستیم. آیا سمیرا که فقط یك سال از انقلاب اسلامی کوچك‌تر است، می‌تواند نماینده زنان کشورش باشد؟ زنانی که خاتمی میانه رو را به ریاست جمهوری انتخاب کردند؛ زنانی که در آذر ماه گذشته پس از راه یافتن ایران به جام جهانی فوتبال، استادیوم بزرگ تهران را علیرغم مشکلات اشغال کردند؟ آیا «سیب» استعاره‌ای از شرایط زنان ایرانی در قید و بند قوانین سنتی است، که می‌خواهند با ملایمت زنجیرهای دست و پاگیر را پاره کنند؟ و یا نشانه‌ای دیگر از «بهار ایران» است که رسانه‌های غرب از آن می‌نویسند؟ این سوال‌ها لبخندی بر لب سمیرا می‌آورد. لباس پوشیدن او در اینجا به همان شیوه تهران است: مانتوی گشاد و شلوار مشکی و یك روسری الوان که به سبك زنان روستایی کشورش، در پشت سر گره زده شده، با کفشی‌پاشنه‌دار.

داستان زهرا و معصومه پژواك داستانی است که سمیرا چند

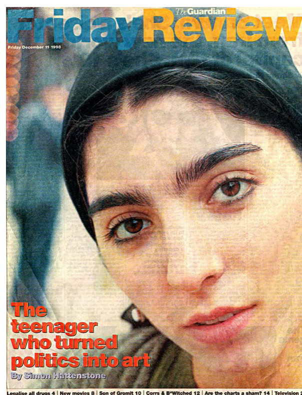
سـال پیـش در یـك کتـاب جامعه‌شناسـی خوانـده اسـت: «داسـتان جنـی، دخـتری از اهالـی کالیفرنیـا کـه والدینـش او را ۱۲سـال زندانـی کردنـد. وقتـی سرانجـام جنـی آزاد شـد، از نظـر جسـمی و روحـی نقصـی نداشـت، امـا نـه می‌توانسـت راه بـرود، نمی‌توانسـت حرفـی بزنـد و نمی‌توانسـت درسـت غـذا بخـورد، دقیقـا مثـل معصومـه و زهـرا.

«سـیب» فقـط یـك داسـتان ایرانـی نیسـت، بلکـه داسـتانی جهانـی اسـت. تصـور می‌کنـم بـه همیـن علـت، همـه را تحـت تاثیـر قـرار می‌دهـد. وقتـی انسـان هیـچ ارتباطـی بـا جامعـه نداشـته باشـد، بـه سـطح حیوانـی تنـزل پیـدا می‌کنـد. ایـن امـر دربـاره تمامـی زنـان و مـردان جهـان صـادق اسـت.»

سـمیرا دربـاره کشـورش ایـران می‌گویـد: «پـس از انتخـاب آقـای خاتمـی بـه ریاسـت جمهـوری، سانسـور کمـتر شـده اسـت»، و روزی کـه ایـران بـه جـام جهانـی فوتبـال راه یافـت، سـمیرا بـرای نخسـتین بـار در عمـرش شـاهد «خنـده، آواز و پایکوبـی هموطنانـش در خیابان‌هـا» بـوده اسـت. نظـر وی در مـورد موقعیـت زنـان بـه طـور عمومـی ایـن اسـت: «طبـق آنچـه در روزنامه‌هـا می‌خوانـم، زنـان در همـه جـا نسبـت بـه مـردان شـانس کمـتری دارنـد و اغلـب ماننـد انسـان‌های درجـه دو تلقـی می‌شـوند». دربـاره زنـان ایرانـی بیشـتر جویـا می‌شـویم: «داسـتان هـمان داسـتان فنر اسـت کـه هـر چـه بیشـتر فشـارش دهیـد، امـکان جهـش بیشـتری پیـدا می‌کنـد.»

هفته نامه ال، فرانسه

۱۱ مه ۱۹۹۸



سیب

همه درباره او حرف می‌زنند. ژرار دوپاردیو و کارول بوکه چنان شیدای فیلمش شده‌اند، که تصمیم به حمایت از او را گرفته‌اند. او در ۱۸ سالگی جوانترین کارگردان تمام بخش‌های رسمی جشنواره است. او ایرانی و دختر محسن مخملباف است. نام سمیرا را به خاطر بسپارید، او بینندگان سالن نمایش کاخ فستیوال را به زانو درخواهد آورد! نخستین فیلم بلند سمیرا «سیب» که در تاریخ ۲۷ مه در بخش نوعی نگاه جشنواره به نمایش درخواهد آمد، تمام آنهایی را که اقبال دیدن فیلم را پیش از نمایش رسمی آن داشته‌اند، شیفته کرده است.

داستان فیلم: پدری سنتگرا که در محله فقیرنشین تهران زندگی می‌کند، دو دخترش را از بدو تولد در خانه زندانی نگه می‌دارد زیرا نمی‌خواهد که «چون گُل» در نور آفتاب پژمرده شوند ...اما سمیرا بی‌تردید، خود در زیر نور پروژکتورها قرار خواهد گرفت.

لوتام، فرانسه
۲۱ مه ۱۹۹۸

جشنواره کن و سمیرا مخملباف

ماری کلود مارتن



دختر ۱۸ ساله ایرانی که خانواده‌اش ریشه‌ای عمیق در سینما دارد، جوان‌ترین کارگردانی است که کن تاکنون به خود دیده است.

نخستین فیلم او «سیب» از یك واقعه حقیقی الهام گرفته است و داستان جذابی است که با پختگی شگفت‌آوری به آزادی دو دخترك جوان می‌پردازد. فیلم نامزد جایزه دوربین طلایی است.
«۱۸ سال دارم، ایرانی هستم و نخسین فیلم بلند خود را ساخته‌ام.»
در ایران برای دختران نه سالگی، سن بلوغ محسوب می‌شود.

فیلم بلندی را که دیروز سمیرا در کنار برادرش میثم، ۱۵ ساله، عکاس فیلم، به نمایش گذارد، «سیب» نام دارد. سینما در

فامیـل مخملبـاف یـك امـر خانوادگـی اسـت. سرمایه‌گـذاری را خانـه فیلـم مخملبـاف و پخـش آن را نیـز پخـش کننـده فرانسـوی‌ام-کا-دو عهـده‌دار شـده اسـت.

ایرانیـان ملـت قصه‌پـردازی هسـتند و سـینمای ایـران نیـز ایـن خصلـت را بـه تصویـر می‌کشـد. یـك کوچـه، یـك تـوپ و یـك بچـه، بـرای قصه‌پـردازی و خلاقیـت آنهـا کافی اسـت. ایـن قصه‌هـای جـذاب و گـیرا اکـثرا بـا چنـد سرنـخ، بـه بافـت نقـشی جهـانی دسـت می‌یابـد. در «سـیب» نیـز بـا همـین سـادگی درخشـان، داسـتانی زیبـا و نسـبتا اسـاسی دربـاره آزادی روایـت می‌شـود. امـا آنچـه در فیلـم شـگفت‌آور اسـت، پختگـی آن اسـت. فیلـم از رویـدادی در محلـه فقیرنشـین تهـران الهـام گرفتـه اسـت. چنـد زن بـه بهزیسـتی اطـلاع می‌دهنـد کـه زن و شـوهری - شـوهری سـالمند و زنی نابینـا - دو دخـتر دوقلـوی ۱۱ ساله‌شـان را از بـدو تولـد زنـدانی نگهداشـته‌اند. دخترهـا سـواد خوانـدن و نوشـتن ندارنـد، بـه زحمـت حـرف می‌زننـد و هرگـز بـه حـمام نرفته‌انـد.

فیلـم سـمیرا مسـتندگونه آغـاز می‌شـود. دخـتران را تحـت حمایـت مـددکار اجتماعـی می‌بینیـم کـه پـس از تحقیقـات لازم نـزد والدین‌شـان فرسـتاده می‌شـوند، بـه ایـن شرط کـه اجـازه داشـته باشـند آزادانـه بـه خانـه رفـت و آمـد کننـد. امـا پـدر بـه قولـش وفـا نمی‌کنـد.

در بازدیـد دوم، مـددکار اجتماعـی دوقلوهـا را از قفـس آزاد می‌کنـد.

در واقـع آنهـا را بـه زور از خانـه بـیرون می‌کنـد و در عـوض پـدر را در پشـت میله‌هـای آهنـی خانـه قـرار می‌دهـد. مـددکار اجتماعـی، زنی مصمـم اسـت، امـا بیرحـم نیسـت. او اره‌ای را بـه پیرمـرد می‌دهـد تـا میله‌هـا را بـبرد و خـود را از زنـدان آزاد کنـد.

مـددکار اجتماعـی پیـش از رهـا کـردن دوقلوهـا در کوچـه، بـه هـر یـك شـانه و آینـه‌ای می‌دهـد. ایـن هدایـا در غـرب فقـط نمـادی از طنـازی هسـتند، امـا در ایـران، بـه عنـوان سـلاحی بـرای نـبرد بـا نظـام اخلاقـی متحجـر بـه کار گرفتـه می‌شـوند.

معصومـه و زهـرا کـه در ابتـدا از رفـتن بـه کوچـه واهمـه دارنـد، بــه کارآمــوزی آزادی می‌پردازنــد. کارآمــوزی آزادی جملــه دهــان پُرکنــی اســت کــه ســمیرا از طریــق پــرده نمایــش روشــنگر و عینــی بـه مـا تداعـی می‌کنـد: مشـکل دویـدن، هنگامـی کـه انسـان هرگـز بـا وسـعتی بـرای دویـدن آشـنایی نداشـته باشـد، مشـکل خریـدن، خریـدن یـك بسـتنی، زیـرا انسـان هرگـز یـك شـاهی پـول نداشـته اسـت، جذبـه رویارویـی بـا یـك بُـز و کشـف ایـن کـه می‌شـود بـا سـایر کـودکان بـازی کـرد و هدیـه داد و هدیـه گرفـت و آن آینـه کذایـی، تنهـا دارایـی شـخصی دخترهـا کـه می‌تواننـد آن را هدیـه کننـد. آن آینـه کـه تثبیـت هویـت شـخصی آنهاسـت.

آینـه در نظـر مـادری کـه بینایـی‌اش را از دسـت داده و پـدری کـه قوانـین متحجـر جامعـه سـنتی ایـرانی او را کـور کـرده اسـت، نمـادی رهایی‌بخـش اسـت. آینـه، دارای هـمان قـدرت اسـتعاری «سـیب» در

عنـوان فیلـم اسـت. آینـه، ایـن قـدرت را دارد کـه قوانـین جامعـه‌ای مردسـالار را کـه قربانیانـش هـم زنـان و هـم خـود مـردان هسـتند، تکـه تکـه کنـد و بـه اطـراف بیفکنـد. درپایـان فیلـم، بـه عنـوان خداحافظـی، سـمیرا هدیـه‌ای بسـیار زیبـا بـه پـدر ایـن داسـتان ایـرانی می‌دهـد: یـکی از دوقلوهـا دری را کـه پـدر نتوانسـته اره کنـد، بـه روی او می‌گشـاید.

صهفته نامه ژون آفریك
۱۲ مه ۱۹۹۸، جشنواره کن

الیاس طبیب



نیم قرن پس از ابداع جشنواره، سرانجام جهان سوم حضور خود را در بزرگترین جشنواره جهانی تثبیت می‌کند.

چه کسی می‌توانست چند سال پیش این پیش‌بینی را بکند که جوان‌ترین کارگردانی که در بخش رسمی جشنواره کن بتواند فیلم بلندی ارائه کند، یك زن خواهد بود؟ آن هم یك زن ایرانی؟

نخستین فیلم سمیرا مخملباف از یك رویداد واقعی الهام گرفته است. در یك محله فقیرنشین تهران چند خانواده به سازمان بهزیستی خبر می‌دهند که همسایه‌شان هرگز به فرزندان خود اجازه بیرون رفتن از خانه را نمی‌دهند: کاشف به عمل می‌آید

کـه دو دخـتر دوقلـوی ۱۱سـاله از بـدو تولـد در پشـت میله‌هـای آهنـین بـزرگ شـده‌اند. اسـتدلال پـدر: «دخترهایـم مثـل گل هسـتند. در آفتـاب پژمـرده می‌شـوند ...»

تاکنـون در کـن سـابقه نداشـته اسـت کـه جهـان سـوم ایـن موقعیت را پیـدا کنـد تـا وارد بحث‌هایـی چنـین جسـورانه شـود، بـه ویـژه از طریـق فیلم‌هایـی کـه در کشـورهایی سـاخته می‌شـوند کـه در آنهـا آزادی بیـان حـد و حـدودی دارد.

فیگارو
۱۹ مه ۱۹۹۸

امانوئل فروا



りんご

シナリオ採録

日本語字幕、シナリオ採録：齋藤敦子　字幕監修：ショーレ・ゴルパリアン

クレディット
黒いバックに白い文字で製作会社MK2とマフマルバフ・プロダクションの名。

塀の前に置かれた植木鉢の上に、
水色のコップを持った少女の手がのびてきて、
コップの水をかける。

背中を向けて座った老夫婦。
母親の声「どこにいるの？　私を外に連れていって」

植木鉢に少女の手がコップの水をかける。
母親の声「ザーラや…」

朝の町
右手にパン、左手に氷の固まりを持った父親が歩いている。
塩売りの声「塩だよ、余ったパンと交換！」

ナデリー家の玄関
娘マスメが、閉まった扉の鉄格子の間から左腕を出して外を見ている。
母親の声「マスメや…、ザーラや…、早く私を外に。父さんはどこ？」

朝の町
歩いているパンと氷を持った父親。
塩売りの声「塩だよ！　余ったパンと交換しておくれ！」

陳情書
画面いっぱいの白い紙にペルシャ文字で数行書かれている下に、人の手が黒いボールペンで署名し、その横に黒いスタンプで拇印を押していく。音楽（民謡）、始まる。
陳情書「拝啓、福祉事務所所長様。テヘラン市バリアスル町の、サジャジ通り10番地在住の4人家族が、ひどい生活を続けています。夫と、目が不自由な妻と、12才の娘たち。娘二人は、一度も家から出られず、門にはいつも鍵が掛けられています。娘たちは言葉を話せず、お風呂にも行かせてもらっていません。私たち隣人は心を痛めていますが、他家に口出しはできず、ここに署名を集め、福祉事務所で娘たちの保護をお願いします」
隣人の署名に続き、スタッフの手がそれぞれ署名し、最後に映画のタイトル「りんご」が書き添えられると、りんごが1つ置かれる。

20

یک روسری الوان، گیسوان مشکی‌اش را پنهان کرده. مانتوی گشادی اندام نازکش را در برگرفته. سمیرا مخملباف ایرانی است. نیرویی خارق‌العاده در چشمان سرزنده‌اش وجود دارد. کنجکاوی همیشه هوشیارش، به نگاهش هیجان می‌بخشد. این دختر با چشمان ذغالی و سوزان ۱۸سال دارد: او جوانترین فیلمسازی است که برای شرکت در بخش رسمی جشنواره به کن دعوت شده است. در بخش نوعی نگاه، اولین فیلم بلند خود را به نام «سیب» به نمایش می‌گذارد؛ یک اثر عالی در سبک و سنت فیلم‌های ایرانی که گزارش و تخیل را زیرکانه با هم در می‌آمیزند.

«سیب» که از واقعه‌ای حقیقی الهام گرفته است، توسط شخصیت‌های اصلی داستان بازیگری شده است. در تهران پیرمردی فقیر دو دخترش را از بدو تولد زندانی نگهداشته است. همسایگان او را لو می‌دهند و پیرمرد و همسر نابینایش همراه با دو دختر دوقلوی ۱۱ساله‌شان به سازمان بهزیستی برده می‌شوند. پدر در جواب خانم مددکار اجتماعی می‌گوید: «دخترهایم مثل گل هستند. نباید آنها را زیر نور آفتاب بگذارم، چون پژمرده می‌شوند.»

سمیرا مخملباف می‌گوید: «شبی در تلویزیون گزارشی راجع به این ماجرا دیدم. خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. خواستم پدر این خانواده را از نزدیك ببینم. روز بعد با پدر و دو دخترش در سازمان بهزیستی ملاقات کردم. او فهمید که نظرم نکوهش او نیست، بلکه می‌خواهم عمل او را درك کنم. به من اطمینان پیدا کرد و اجازه داد از آنها فیلمبرداری کنیم. به او قول دادم پس از اتمام فیلمبرداری خانه‌شان را از نو برایشان بسازیم و به آنها کمك مالی کنیم.»

دوربین، این خانواده را از سازمان بهزیستی به خانه‌شان که در واقع یك زندان است، دنبال می‌کند. مقابل در و پنجره میله‌های آهنی کشیده شده است. پدر درب خانه را به روی زن و فرزند قفل می‌کند.، اما خانه حیاط کوچولوی قشنگی دارد و لحظات پراحساسی در این حیاط با اشیاء کاملا معمولی که هر یك نماد و استعاره‌ای هستند، پیش می‌آید. یك دست و سپس

بازویـی از پشـت میله‌هـا بـیرون می‌آیـد. دسـت و بـازوی کـودکی نوجـوان اسـت کـه بـا زحمـت می‌کوشـد بـه گلـدانی در حیـاط آب بدهـد. قـدرت فیلـم «سـیب» از کجـا سرچشـمه می‌گـیرد؟ از آنجـا کـه حکمـی صـادر نمی‌شـود، از آنجـا کـه مـرز خـوب و بـد و سـیاه و سـفید نامشـخص باقـی می‌مانـد، از آن جایـی کـه تصاویـر فیلـم بسـیار انسـانی اسـت. سـمیرا مخملبـاف می‌گویـد: «در ایـن واقعـه هیچکـس گناهـکار نیسـت. در شرایطـی متفـاوت، پـدر متفـاوت عمـل می‌کـرد، امـا او در ایـن فرهنـگ خـاص بـزرگ شـده اسـت».

چـه عامـلی باعـث شـد کـه پیرمـرد چنـین رفتـار کنـد؟ «زنـش نابینـا اسـت و نمی‌توانـد مواظـب دخترهـا باشـد. پـدر بایـد از خانـه بـیرون بـرود و کار کنـد. نگـران بچه‌هایـش اسـت. می‌خواهـد از آنهـا حمایـت کنـد. می‌ترسـد اگـر از خانـه بـیرون رونـد، مـورد تهاجـم قـرار گیرنـد. دیـوار خانه‌شـان قابـل اعتـماد نیسـت. بارهـا پسربچه‌هـا بـرای آوردن تـوپ فوتبال‌شـان از دیـوار بـالا می‌آینـد و بـه داخـل حیـاط می‌پرنـد».

یـك عشـق شـدید کـه اسـارت آفریـن اسـت و انـزوا را در پـی دارد. بچه‌هایـی نیمـه وحـشی کـه همـواره از جامعـه بـه دور بوده‌انـد. سـمیرا اضافـه می‌کنـد: «وقتـی بچه‌هـا را دیـدم، عمیقـا غصـه‌دار شـدم. آنهـا هرگـز بـیرون خانه‌شـان نرفتـه بودنـد. نمی‌توانسـتند حـرف بزننـد. و در آغـاز فیلمـبرداری نـگاه خیـلی غریبـی بـه مـا می‌کردنـد. آنهـا می‌ترسـیدند».

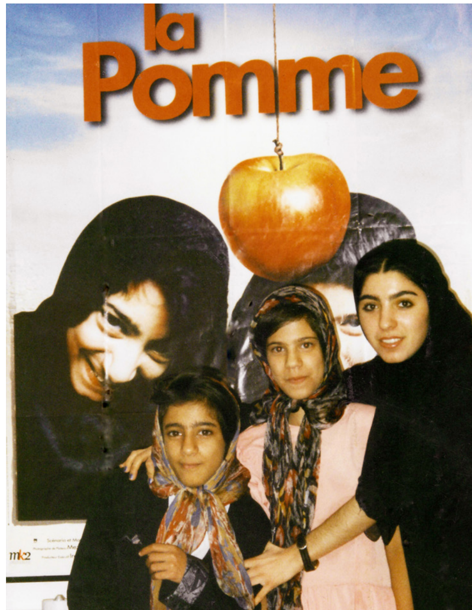
همزمـان بـودن فیلمـبرداری بـا رویدادهایـی کـه جریـان داشـت، داسـتان را عـوض نکـرد و یـا واکنـش شـخصیت‌های حقیقـی را تغیـیر نـداد؟ کارگـردان جـوان در پاسـخ می‌گویـد: «چـرا، البتـه مـن نهایـت کوششـم را کـردم کـه آنهـا دوربـین را فرامـوش کننـد و نادیـده بگیرنـد. مـا نمی‌خواسـتیم واقعیـت را بازسـازی کنیـم، بلکـه می‌خواسـتیم حقیقـت لحظـه را ثبـت کنیـم. فیلمنامـه را شـب‌ها بـا پـدرم می‌نوشـتیم. یاداشـت بـر می‌داشـتیم، امـا هرگـز در گفـت وشـنودها دخالـت نمی‌کردیـم. مـا یـك خـط کلی را دنبـال می‌کردیـم».

بـرای سـمیرا سـینما آینـه جامعـه اسـت. البتـه ایـن امـکان هسـت کـه جامعـه نخواهـد خـود را در آینـه منعکـس ببینـد. امـا باپافشـاری مسـتمر، شـاید بتـوان انـدکی جهـان را تغیـیر داد ...”

هفته نامه تله ك ۷
۲۳ مه ۱۹۹۸

ژرار دوپاردیو از سینمای جوان ایران دفاع می‌کند.

استل روئه



ژرار دوپاردیو عاشق سینماست. او در سال ۱۹۹۲فیلم‌های اکران نشده جان کاساویتس را که عمیقا ستایش می‌کرد، پخش کرد. امروزه ژرار دوپاردیو با همکاری مارین کارمیتز، تهیه کننده و پخش‌کننده فیلم، تصمیم به حمایت از سینمای ایران گرفته‌اند. به ویژه با دفاع از فیلم «سیب»، نخستین فیلم سمیرا مخملباف، کارگردان ۱۸ ساله ایرانی.

ژرار دوپاردیو پس از دیدن فیلم، چنین گفت: «فیلم مرا شدیدا دگرگون و منقلب کرد. به خاطر نگاه این دختر جوان به جهل و تیره‌بختی حاصله از آن در جامعه. این فیلم از قدرت غیرقابل تصوری برخوردار است.»

سمیرا مخملباف دختر محسن مخملباف، کارگردان ایرانی است که همراه با عباس کیارستمی سینمای ایران را به فراسوی مرزهایش کشاندند و به درخشش درآوردند. سمیرا در خانواده‌ای که با سینما عجین بود، بزرگ شد و در ۸ سالگی در فیلم پدرش (بایسیکل ران ۱۹۸۸) ایفاگر نقشی شد. سمیرا در مدرسه خصوصی خانوادگی به تعلیم سینما پرداخت و دو فیلم کوتاه ساخت و در سال ۱۹۹۷فیلم بلند «سیب» را کارگردانی کرد. این فیلم مستند – تخیلی از یك رویداد واقعی الهام گرفته است.

مجله استویو

مه ۱۹۹۸



SAMIRA MAKHMALBAF



Il tempo delle mele

[DI DANIELA TURCO]

La mela è uno strano film-limite, che dà visibilità a quel confine sottile tra realtà e finzione, è un film di "vita attiva", che mette al lavoro fatica e sentimenti, rischioso e allegro, dolente e giocoso. È la storia, realmente accaduta, di due gemelle di undici anni, figlie di una madre cieca e di un padre anziano e indigente che tenute rinchiuse dalla nascita all'interno della loro casa in un quartiere povero di Teheran. L'intervento dei vicini, e di un'assistente sociale porta alla luce questa situazione di reclusione e di estrema povertà. Gli stessi protagonisti: il padre, le due bimbe, la madre, l'assistente sociale compaiono nel film e ne diventano i personaggi.

Domando a Samira come è nata in lei l'idea di realizzare il film, e come è riuscita a convincere le persone che erano coinvolte in questa vicenda a comparirvi. Risponde con slancio: «Mi è capitato di vedere in televisione un servizio, che mi ha colpito moltissimo, tanto da decidere di avere un coinvolgimento in prima persona. Volevo provare a fare qualcosa di positivo per loro». Le faccio osservare che si avverte come se il film crescesse, gentilmente, con le due ragazzine: «Sì è vero, questo senso di sviluppo c'è, e riguarda anche i protagonisti di questa storia; all'inizio, quando le due bambine vengono portate nel Centro di Assistenza Sociale, sembravano davvero due animaletti, e io, mi domandavo come sarei riuscita a farle recitare, ma poi, ho visto che mi guardavano, di nascosto, e ho capito, che le amavo e che mi importava molto di quello che sarebbe capitato loro. È così, che è cominciato. Ho cercato di osservarle molto, di vedere come si comportavano. Per quanto riguarda il farle recitare ho cercato di stimolarle il più possibile, e di fare dei gesti che loro potessero imitare. Così ho cominciato a girare riprendendo le loro reazioni. Certo è stato un impegno molto intenso, se uno stimolo non funzionava, dovevo pensare subito a qualcos'altro per farle reagire. Le riprese sono durate per undici giorni, ed è straordinario che il comportamento delle due bambine abbia avuto uno sviluppo, maggiore di quello avuto nei loro undici anni». Chiedo a Samira se suo padre era presente sul set: «No, non c'era. Avevo voglia di sperimentare quella situazione, ma senza giudicarla. Non potevo semplicemente buttare giù dei dialoghi e poi dire loro: fai questo, fai quello, come si può fare con degli attori. Potevo solo accettare di farmi condurre da loro. Ogni sera io e mio padre parlavamo di quello che era accaduto quel giorno sul set, e allora lui scriveva qualche appunto. Abbiamo lasciato tutti i dialoghi così come realmente avvenivano, il film si è costruito giorno per giorno». In chiusura del nostro incontro le dico che il suo film, mi ricorda una frase di Gertrud Stein in cui si dice che gli uomini non cambiano, ma le donne e i bambini sì... «Forse gli uomini non cambiano perchè la loro situazione non è abbastanza brutta o difficile da avere la necessità di cambiarla. In Iran per quanto riguarda le donne, la situazione è in continua evoluzione. Non è uguale per tutte; molte soffrono ancora di pesanti limitazioni, ma comunque sono piene di energia... Io spero che continuiamo a mantenere la forza di cambiare...». Samira, che vuole continuare a fare cinema e studierà in Europa. Corre via, promettendo un arrivederci. Che, si può scommettere, ci sarà. Il suo film sarà a Torino in autunno per la rassegna Cinema Giovani e verrà distribuito nelle sale a gennaio dalla Lucky Red.

DICIOTTENNE FIGLIA D'ARTE, IL PADRE È IL CINEASTA IRANIANO MOHOSEN MAKHMALBAF, PRESENTA A CANNES LA "SUA" MELA E DIVENTA LA MASCOTTE DEL FESTIVAL. DIETRO IL MISTERO DEI SUOI OCCHI E LE POLEMICHE SUL VELO NASCONDE TANTA FORZA E UN PAIO DI SCARPE TECNO, COME TUTTE LE SUE COETANEE

[cinema]

1998 SETTEMBRE 80 NOIDONNE

سـمیرا مخملبـاف عزیزدردانـه جشـنواره ۹۸ در ۱۸سـالگی اولـین فیلمـش را در کـن بـه نمایـش می‌گـذارد. شرط می‌بندیـم کـه دخـتر کارگـردان ایـرانی، محسـن مخملبـاف (کـه سـناریوی فیلـم را نوشـته و تدوینگـر آن بـوده اسـت) تمـام نگاه‌هـا را بـه خـود جلـب خواهـد کـرد.

اکسپرس
۱۴ مه ۱۹۹۸

سمیرا مخملباف، دختر راستین پدر

سـمیرا مخملبـاف، دخـتر راسـتین پـدرش در ۱۸ سـالگی اسـتعداد شـگفت‌آورش را بـا کارگـردانی فیلـم «سـیب» (بخـش نوعـی نـگاه کـن) بـه اثبـات می‌رسـاند.

سـمیرا مخملبـاف، دخـتر محسـن، کارگـردان ایـرانی کـه دو فیلـم از او، «نوبـت عاشـقی» و «سـلام سـینما» بـا تکریـم در کـن بـه نمایـش گذاشـته شـد، ایـن بـار امضایـش را پـای اثـری دربـاره محبـوس شـدن زنـان می‌گـذارد. او بی‌رحمانـه بـه ایـن پدیـده می‌تـازد. «سـیب» دو دخـتر را از تحـت سـلطه مـادری نابینـا (ایـن نابینایـی اسـتعاری اسـت) و پـدری بـا تفکـر محـدود سیاسی رهایـی می‌بخشـد تـا آنهـا بتواننـد بـه کارآمـوزی دشـوار آزادی در کوچـه و خیابـان بپردازنـد.

سـمیرا می‌گویـد: «ایـن موضـوع فقـط بهانـه‌ای اسـت، بـرای پژوهش در نقــش اســاسی کوچــه و خیابــان در ادغــام مــردان در جامعــه و محدودیـت زنـان».

در ایـن فیلـم بـه گونـه‌ای غیرمسـتقیم از نمادهـا بهره‌گـیری شـده، مبـادلات بـه بـازی گرفتـه شـده، «تابو»هـا مسـخره شـده‌اند و بـا آنهـا مقابلـه شـده اسـت و جرقه‌هـای شـاعرانه‌ای کـه بـین دخـتر جـوان و پـدرش شـعله‌ور شـده، بـه ثبـت رسـیده‌اند.

فیگارو، فرانسه
مه ۱۹۹۸

به خاطر عشق سمیرا مخملباف

امانوئل فروا

در چهره‌اش یک جفت چشم درشت مشکی، پرسشگر و عمیق. آمیزه‌ای حیرت آور از اندامی لاغر و عزمی راسخ.

کارگردان جوان ایرانی با نخستین فیلمش «سیب» کشف جشنواره امسال بود. فیلمش اثری عالی و شاعرانه در قالبی استعاری درباره زندگی و آزادی است. فیلم در سنت سینمای ایران همزمان مستند و تخیلی است.

داستان فیلم از رویدادی واقعی الهام می‌گیرد. کارگردان جوان به ما می‌گوید: «به مجرد این که این گزارش را در تلویزیون دیدم، می‌خواستم بدانم چرا از پدر و مادری چنین عملی سر زده است.»

با یک واژه می‌توان سمیرا را توصیف کرد و آن واژه «عشق» است. عشق به همنوع و عشق به سینما که با پدر کارگردانش، محسن مخملباف، در آن سهیم است.

مجله آی دی
۶ ژانویه ۱۹۹۹

سیب، یك فیلم شیك



در گزارشی از سینمای ایران در یکی از روزنامه‌ها اخیرا جمله‌ای از یك منتقد سینمایی آمده است: «سینمای ایران چنان «شیك» شده که تقریبا هر فیلم ایرانی می‌تواند به هر فستیوال فیلم جهانی راه یابد.»

اما در حقیقت فقط دو کارگردان ایرانی عباس کیارستمی و محسن مخملباف شخصیت‌های شناخته شده‌ای در صحنه بین‌المللی به شمار می‌آیند و مشکل می‌توان با گرایش خودستایانه‌ای که ظاهرا این گفته به آن اشاره دارد، هم عقیده بود. هدف نخست

اکثر جشنواره‌ها برای جلب و خوشامد جشنواره‌روها، جذب فیلم‌های هالیوودی، آن هم به تعداد زیاد است. روند نمایش فیلم در جشنواره‌ها موذیانه‌تر از آن است که با گنجاندن آثار هنری کشورهای فراسوی رادار تبلیغاتی جشنواره‌ها تصحیح شود.

آخرین فیلم «شیك»!! که از ایران روی پرده سینماهاست، فیلم «سیب»، نخستین فیلم بلند سمیرای ۱۸ساله، دختر محسن مخملباف است. فیلم طنز تلخی همراه با کنایه‌ای سیاسی درباره آزادی زنان در جامعه ایرانی است...

«سیب» لبریز از شور و نشاطی ناشی از اکتشاف دنیای خارج توسط دوقلوها است و هم زمان یك فرصت طلایی برای به پرواز در آمدن استعداد یك کارگردان جوان.

نیس ماتن
۲۰ مه ۱۹۹۸

سمیرا ۱۸ سال و یك فیلم

ژان پیر لارگیله



او جوانترین کارگردانی است که کن در تاریخ جشنواره‌اش به خود دیده است. فیلم «سیب» که برای نمایش در بخش رسمی نوعی نگاه انتخاب شده است، داستانی تاثرآور را به تصویر

می‌کشد که واقعی است و شخصیت‌های اصلی آن ایفای نقش می‌کنند.

یك روسری روی موهای سیاه، یك صورت قشنگ و جوان، یك جفت چشم به سیاهی گیسوان: این دختر دبیرستانی است. اما او به کن با یك فیلم آمده است. فیلمی که در بخش نوعی نگاه انتخاب شده است. این یك رکورد است که می‌تواند در کتاب گینس ثبت شود. کن هرگز کارگردانی به این جوانی را به خود ندیده است.

کارگردان فیلم «سیب» به خاطر سن و سالش انتخاب نشده است. آنهایی که فیلم او را دیده‌اند، آن را فیلمی معتبر و به غایت تاثرانگیز خوانده‌اند. به ویژه آن که از رویدادی واقعی و انسانی الهام گرفته است. سمیرا به انگلیسی می‌گوید: «من در سینما بزرگ شده‌ام. این حقیقت دارد. پدرم، محسن مخملباف کارگردان است. او سه بار با فیلمهای «نوبت عاشقی»، «سلام سینما» و «گبه» به کن آمده است».

«۸ سال داشتم که در یکی از فیلم‌های پدرم، به نام «بایسیکل‌ران» نقش بازی کردم. از ۱۴سالگی در مدرسه سینمایی به تعلیم سینما پرداختم و فیلم‌های کوتاه ویدئویی ساختم. سال گذشته در فیلم «سکوت» دستیار پدرم بودم و «سیب» نخستین فیلم بلند خود را ساختم. ماه اوت گذشته بود که در تلویزیون گزارشی دیدم درباره مردی که دو دختر دوقلوی

۱۱ساله‌اش را از بدو تولد زندانی نگهداشته بود. بی‌درنگ به دیدن دوقلوها به سازمان بهزیستی رفتم. دوقلوها نمی‌توانستند حرف بزنند. سعی کردم با پدرشان صحبت کنم. از او پرسیدم چرا آنها را زندانی کرده؟ در جوابم گفت: طبق قوانین جامعه سنتی ایران عمل کرده است. پس از سه روز با تمام خانواده دوست شده بودم، به پدر پیشنهاد کردم فیلمی از آنها بگیرم که هر کدام نقش خود را ایفا کند. در ابتدای کار فیلمنامه‌ای نداشتیم. در حین فیلمبرداری هر شب پدرم که فیلمنامه‌نویس نیز هست، برنامه کلی روز بعد را می‌نوشت. گفت وگو از خود آدم‌های واقعی درون فیلم بود. رفته رفته واقعیت تا اندازه‌ای با تخیل در آمیخت».

داستان با پایان فیلم سرانجام نمی‌گیرد. مابقی داستان حقیقی تا به امروز در جریان است. سمیرا خانه جدیدی برای دو دختر ساخت. دخترها نیز در این فاصله پیشرفت‌های زیادی کرده‌اند. سمیرا می‌گوید: «پیش از سفرم به کن به دیدارشان رفتم. دخترهای دوقلو مرتب از خانه به سازمان بهزیستی در رفت و آمد بودند و در آنجا خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفتند. خیلی‌اشتیاق داشتند چیز یاد بگیرند.»

نوول ابزرواتور
۲۱ مه ۱۹۹۸

ما را از آفتاب زندگی محروم نکنید

ژیل آنکوتیل

داستان زیبای یك دختر سینماگر ۱۸ ساله ایرانی

سمیرا مخملباف، از مردان می‌خواهد تا از قیومیت زنان دست بردارند.



سینمای نوین ایران ظاهرا از گاز زدن میوه‌ها لذت می‌برد. اما سمیرا مخملباف ۱۸ساله، دختر یکی از اساتید بزرگ سینمای نوین ایران، ما را به یك باغ سیب هدایت نمی‌کند. او دوربین خود را در فیلم «سیب» در خانه‌ای در محله فقیرنشین تهران مستقر می‌سازد. فیلم از یك واقعه مستند الهام می‌گیرد. در پی نامه‌ای

از همسـایگان بـه سـازمان بهزیسـتی، یـك بانـوی مـددکار اجتماعـی مامـور رسـیدگی بـه فاجعـه‌ای می‌گـردد کـه در آن پـدری دو دخـترك خردسـالش را از بـدو تولـد در منـزل زنـدانی نگهداشـته اسـت.

سـمیرا می‌گویـد: «بـا شروع فیلمـبرداری نمی‌دانسـتم فیلـم مـن مسـتند و یـا فیلمـی داسـتانی از آب درخواهـد آمـد. موضـوع فیلـم را بهانـه کـردم تـا کنـکاش کنـم و بفهمـم تـا چـه حـد کوچـه و خیابـان در شـکل‌گیری شـخصیت اجتماعـی مـردان نقـش دارنـد. کوچـه‌ای کـه پـسر بچه‌هـا حـق بـازی کـردن در آن را دارنـد، امـا دخـتر بچه‌هـا نـه.

سـینماگر جـوان از شـخصیت‌های حقیقـی ایـن فاجعـه اجتماعـی دعـوت کـرده اسـت تـا نقـش خـود را در ایـن فیلـم ایفـا کننـد: دو دخـترك خردسـال، مـادر کـور، پـدر، همسـایگان و مـددکار اجتماعـی. سـمیرا دربـاره والدیـن بچه‌هـا حکمـی صـادر نمی‌کنـد. اگـر مـادر خانـواده حقیقتـا کـور اسـت- صـورت او هرگـز در فیلـم دیده نمی‌شـود زیـرا همـواره در زیـر پوشـش کامـل چـادر اسـت- پـدر نیـز از شـدت فقـر و تعصـب نـاشی از فرهنـگ پدرسـالارانه‌اش، کـور باطـن اسـت. تنهـا جوابـش بـه خانـم مـددکار اجتماعـی از فـرط سـاده‌اندیشی مـا را خلـع سـلاح می‌کنـد: «دخترهـای مـن مثـل گل هسـتند. اگـر آنهـا را در آفتـاب بگـذارم، پژمـرده می‌شـوند». پیرمـرد بـر ایـن بـاور اسـت کـه «حفـظ» دخـتران ایجـاب می‌کنـد کـه زنـدانی بماننـد.

قـدرت کوبنـده فیلـم در سـاخت و کار پنهـانی و نهایتـا دسـتیابی بـه نوعـی "آزادی درونی" اسـت. در واقـع ایـن دخـترکان و بانـوی مـددکار

اجتماعـی هسـتند کـه موجبـات رهایـی پـدر زندانبـان را از تعصبـات خشـك غـیر اخلاقـی‌اش فراهـم می‌آورنـد. بـا آزاد کـردن دخترانـش، پیرمـرد نیـز سرانجـام از زنـدان درونـش رهایـی می‌یابـد.

کشـف کوچـه توسـط دختربچه‌هـای از بنـد رسـته، لحظـه‌ای بسـیار مهـم در فیلـم اسـت. بایـد بدن‌هـای کوچـك لـرزان و اسـتخوانی و حـرکات نامـوزن و دل غشـه‌آور آنهـا را دیـد که چگونه آهسـته و بـا تـانی بسـیار در کوچـه بـه راه می‌افتنـد. کوچـه‌ای کـه تاکنـون بـه چشـم ندیده‌انـد و فقـط از طریـق سر و صداهـا و فریـاد شـادی کـودکان آزاد از وجـودش آگاهـی داشـته‌اند. یـك بسـتنی فـروش، پسربچـه‌ای کـه بـا یـك سـیب بـازی می‌کنـد و دو دخـتر کوچـك جمـع اسـتقبال کننـدگان دخـتران از بنـد رسـته را تشـکیل می‌دهنـد. امـا بـدون عـزم راسخ و متـین و خلل‌ناپذیـر خانـم مـددکار اجتماعـی ایـن تحولات‌امـکان پذیـر نبـود.

«سـیب» افسـانه‌ای زیبـا دربـاره آزادی اسـت. ایـن فیلـم کـه می‌تـوان آن را یـك فیلـم فمینیسـتی رادیـکال، بـا حـال و هـوای انسـانی دانسـت، قلـب انسـان را بـه تلاطـم در مـی‌آورد. نـگاه سـمیرا مخملبـاف جسـتجوگر و در پـی ادراك ایـن فاجعـه انسـانی اسـت. او کـسی را متهـم نمی‌کنـد و درپایـان فیلـم هنـوز نتوانسـته اسـت درك کنـد کـه چگونـه چنـین ظلمـی بـر حـق آن دو دخـترك معصـوم رفتـه اسـت.

فیلـم «سـیب» بـا قـدرت تمـام مـردان ایـرانی را مخاطـب قـرار

می‌دهد و به روشنی به آنها می‌گوید: «محافظت از ما را بس کنید و ما را از آفتاب زندگی محروم نکنید. نگران نباشید. پژمرده نمی‌شویم».

کانار آنشنه، فرانسه

۲۷ مه ۱۹۹۸

سیب زندان

ژان پل گروسه



در یـك محلـه فقیرنشـین تهـران دو دخـترك زندانی‌انـد. صحبـت از گیسـوان آنهـا نیسـت، صحبـت از سـالیان سـال زنـدان اسـت. پـس از مدتهـا بی‌توجهـی، سرانجـام همسـایگان نگـران می‌شـوند و بـه سـازمان بهزیسـتی شـکایت می‌برند...پـدر می‌گویـد: «دخترهایـم مثـل گل هسـتند، اگـر در آفتـاب بروند، پژمـرده می‌شـوند». گفتـاری دروغـین. فیلـم سـفاکی مـردان را در مشرق‌زمـین و موقعیـت زنـان آن دیـار را افشـا می‌کنـد. امـا در ایـن فیلـم فرصـت بـه دخـتركان داده می‌شـود تـا فـرار کننـد و آزادی را بـه دسـت آورنـد. یـك فیلـم موشـکافانه و

برجسـته. کارگـردان فیلـم سـمیرای جوان اسـت و فیلمنامـه نویـس و تدوینگـر فیلـم محسـن مخملبـاف، پـدر فیلمسـاز او. ایـن دو سـینماگر را نمی‌تـوان متهـم کـرد کـه بـه زنـان ایـرانی کـه در خطـر هسـتند، کمـك نمی‌کننـد.

لاکروا

۲۱ ماه ۱۹۹۸

عزیز دردانه سینماگران



در ۱۸ سالگی، سمیرا که ایرانی است، جوانترین کارگردانی است که تاکنون به کن دعوت شده است. او ۱۷سال داشت که «سیب» را ساخت، فیلمی که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته خواهد شد. این فیلم که مقتدرانه کارگردانی شده، داستان دردناک دو دختربچه‌ای است که در خانه‌شان در تهران به مدت ۱۱سال توسط پدر پیر و مادری نابینا زندانی نگهداشته شده‌اند. سمیرا پختگی زودرس خود را مدیون محیط خانوادگی‌اش است. او دختر

محسن مخملباف است که از مشهورترین چهره‌های سینمای ایران است. سمیرا دارای همان سبک رئالیست و قاطع پدر، همان نگاه به رویدادهای اجتماعی، همان کاربرد از بازیگران غیرحرفه‌ای است و بالاخره با فیلم «سیب» ثابت می‌کند که دختر راستین پدر است. آن چه به سبک پدر اضافه می‌کند، نگاه کودکانه و رک‌گویی دلپذیر یک دختر جوان است. راستی چگونه می‌توان در کشوری سختگیر هم زن بود و هم فیلمساز؟ سمیرا مسئله را چنین خلاصه می‌کند: «مگر می‌شود در خدمت هنری درجه یک بود، ولی شهروندی درجه دو محسوب شد؟»

لا رپوبليك
۲۰ مه ۱۹۹۸

جشنواره کن





همان‌گونه که رسم کن است، غیر منتظره‌های دلپذیر در میان انتخاب‌های حاشیه‌ای مسابقه قرار داشتند. از جمله "سیب" ساخته عزیزدردانه ایرانی جشنواره، سمیرا مخملباف، که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته است. از تصادفات جالب روزگار این که سمیرا مخملباف جوان، و ریش سفید ۹۰ ساله پرتغالی جشنواره، مانوئل دی الیویرا در کنار هم قرار گرفتند.

لومانیته
۲۲ مه ۱۹۹۸

پختگی زودرس اما طبیعی در سمیرا

میشل لوویو



چند سال پیش با دیدن فیلم "کلوزآپ" کیارستمی که در واقع تجلیلی از محسن مخملباف بود، به محبوبیت این کارگردان در ایران پی بردیم. امروز که با آثار او آشنایی بیشتری پیدا کرده‌ایم، استعداد جدیدی به میدان آمده است: استعداد دخترش سمیرا. درست مثل قصه‌های شرقی، داستان از پدر به دختر می‌رسد. فیلم «سیب» که در بخش نوعی نگاه به نمایش درآمد، از حمایت بی‌دریغ ژرار دوپاردیو و میشل پیکولی بهره‌مند شد. دیدار با سمیرا، دختر جوان ۱۸ ساله سرا پا مشکی پوشیده با روسری الوان و لبخندی ملایم در یک باغ زیر درختان نخل انجام می‌گیرد.

همه چیز برایش طبیعی است، چه هنگامی که در مقابل دوربین عکاسان قرار می‌گیرد و چه زمانی که با ضبط صوت کوچکی از مصاحبه کننده‌اش جویای نام او و نام نشریه‌اش می‌گردد تا «یادش» بماند. برادر کوچکش هم در همان حول و حوش مشغول فیلمبرداری است. ثبت تصویر و صدا با خانواده مخملباف عجین است.

«من از پدری کارگردان متولد شده‌ام و از کودکی شاهد مراحل گوناگون فیلم‌سازی بوده‌ام ...» مادر خانواده بچه‌ها را به تماشای صحنه‌های فیلمبرداری همسرش می‌برد و سمیرا در کودکی با سینما آشنا شد. به علاوه، هنرمندان زیادی از دوستان پدرم به منزل ما می‌آمدند. از نوجوانی عادت داشتم به بحث آنها درباره هنر و سینما و زیباشناسی گوش کنم. درس‌های ما در زمینه هنر در خانه جنبه عملی هم داشت. عکاسی می‌کردیم. شروع به ساختن فیلم‌های کوتاه ویدئویی کردم. نخستین فیلم کوتاه مستند من "سبك در نقاشی" نام داشت. در این فیلم به تجزیه و تحلیل چند نمونه نقاشی از مکتب‌های گوناگون پرداختم، اما در واقع می‌خواستم نظرم را برپایه تجربه‌های شخصی‌ام بیان کنم. من عاشق رنگ‌های زنده و نقاشی‌های سبك امپرسیونیسم و فوویسم هستم و ونگوگ و ماتیس را به یك اندازه دوست دارم».

برداشت سمیرا از تحصیل به معنای راستین کلام با «کارآموزی» مترادف است. او می‌گوید: «من در ۱۵ سالگی مدرسه را ترك کردم. پدرم کلاس‌هایی در خانه برای ما و بچه‌های سایر دوستانش

ترتیب داده بود. او به ما درس می‌داد و تجزیه و تحلیل نقاشی و سینما را به ما می‌آموخت. برای من این نوع آموزش دیدن، خیلی طبیعی بود. من همیشه اشتیاق داشتم کارگردان سینما بشوم و دلیلی نمی‌دیدم به مدرسه بروم و به درس‌های دیگر بپردازم. پدرم می‌توانست همه چیز را دست اول به من آموزش دهد. پس مدرسه رفتن فقط اتلاف وقت بود. وقتی انسان هدف مشخصی را که دوست دارد مد نظر داشته باشد، خیلی بهتر آن کار را یاد می‌گیرد. وگرنه مثل برق سی سالت می‌شود و می‌بینی چیزی بلد نیستی. نخستین فیلم‌هایم ویدئویی بود و تجربه‌ام کوتاه. اما به مجرد احساس آمادگی در خود، فیلم «سیب» را ساختم. پس در ابتدا با داستانی ساده و فیلمنامه‌ای ساده کارم را شروع کردم. پدرم تشویقم کرد و من هم ادامه دادم.

مووینگ پیکچرز

۳۰ مه ۹۸

فیلم سیب

ران هالووی

سـمیرا، همچـون پـدرش کـه فیلـم بحث‌انگیـزش نوبـت عاشـقی ۱۹۹۰ سرانجـام در سـال ۱۹۹۵ در بخـش نوعـی نـگاه نمایـش داده شـد. (همـراه فیلـم سـلام سـینما کـه یـك درام - مسـتد بـه مناسـب صدمـین سـال سـینما بـود و اشـتیاق وافـر بسـیاری از زنـان ایـران را بـرای بـازی در سـینما بـه تصویـر می‌کشـید)، بـه سـینما چـون ابـزاری اخلاقـی می‌نگـرد، ابـزاری بـرای کنـکاش و تعمـق کـه کارگـردان از آن بـرای تمرکـز بـر اصـول انسـانی، و در صـورت لـزوم، تمرکـز بـر جنبـه تاریـك رفتـار و شـخصیت انسـانی، بهـره می‌گـیرد.

فیلـم «سـیب» در کوچـه‌ای عـادی در یـك محلـه فقیرنشـین تهـران آغـاز شـد. چندیـن خانـوده نامـه‌ای بـه سـازمان بهزیسـتی نوشـتند و اطـلاع دادنـد کـه پـدری فرزندانـش را از بـدو تولـد زنـدانی نگهداشـته اسـت. کنجـکاوی اخلاقـی سـمیرا موجـب شـد کـه بـه کنـکاش خـود ادامـه دهـد. «مـی خواسـتم بفهمـم چـه باعـث شـد کـه ایـن پـدر و مـادر، علیرغـم عشـقی کـه بـه فرزندان‌شـان داشـتند، آنهـا را حبـس کننـد. هـم چنـین می‌خواسـتم بدانـم چـرا همسـایگان، بـه مـدت یـازده سـال، ایـن عمـل آنهـا را بـا بی‌اعتنایـی نادیـده گرفتنـد ...»

صژون آفریك
۲۶ مه ۱۹۹۸

سینما از پدر به دختر

رنو دورش برون



سینمای ایران هنوز ما را شگفت زده می‌کند... او سمیرا مخملباف است. برخلاف حدس شما بر مبنای سن او، سمیرا یك هنرپیشه جوان تازه کار نیست، بلکه او یك فیلمساز است، جوان‌ترین فیلمسازی که برای نشان دادن یك فیلم بلند به کن آمده است. نام این دختر ایرانی، نامی آشنا برای دوستداران سینماست: پدرش، محسن مخملباف کارگردان بزرگ سینمای ایران است که ۱۵ فیلم در کارنامه‌اش دارد. اشتهار دخترش، فقط به خاطر پختگی زودرس او نیست. به خاطر استعداد انکار ناپذیر اوست. در واقع برای ساختن فیلمی موفقیت آمیز چون «سیب» نیازی مبرم به استعداد هست...

اگر تماشاگر به سرچشمه «سیب» واقف نباشد، دشوار بتواند بداند یك داستان مستند می‌بیند، یا یك فیلم تخیلی. و حق هم دارد. زیرا اگر چه شخصیت‌های اصلی نقش خودشان را در داستان دارند، اما به دستورهای سمیرا گوش می‌دهند و دوربین را فراموش نمی‌کنند. پس از یك رویداد حقیقی فیلم ساخته شده است، بی‌آن که چیزی به آن اضافه و یا چیزی از آن کاسته شود.

هر شب کارگردان جوان و پدرش خط کلی فیلم‌برداری روز بعد را معین و سوالاتی را که لازم است از شخصیت‌های داستان پرسیده شود، آماده می‌کنند و بدین‌گونه بود که این فیلم حیرت‌آور ساخته شد. فیلمنامه پس از اتمام فیلم‌برداری نوشته شده است که کاری کاملا غیرمتعارف می‌باشد. در محل فیلم‌برداری، سمیرا پشت دوربین قرار داشت و حرف آخر را می‌زد. پس هم اوست که این تصاویر ساده و معرکه را گرفته است که از بسیاری جهات یادآوری سینمای نئورئالیست پس از جنگ ایتالیا است. هم اوست که توانسته است احساسات تمام شخصیت‌های فیلم را بدون استثنا ثبت کند. احساسات دو دختر خردسال که با نخستین گام‌هایشان ما را به دنبال خود به کوچه می‌کشند تا جهان را کشف کنیم. همچنین سمیرای مردم دوست بی‌آن که افراد را سیاه یا سفید نشان دهد، ما را با مردان و زنانی آشنا می‌کند که با موفقیت با سنت‌های منسوخ اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کنند و به نیازمندان امید می‌بخشند.

دشوار بتوان تحت تاثیر کار فیلمساز جوان قرار نگرفت. سمیرا

تقریبا در سینما متولد شده است. اما این چیزی از شایستگی‌اش کم نمی‌کند. پدرش یك مبارز انقلابی بود که در حکومت شاه به زندان رفت، اما او خیلی سریع با چرخش وقایع انقلاب، تلخ کام شد و پس از تولد دخترش در اوایل دهه ۸۰ به سینما روی آورد. سمیرا که به هر چه که به سینما ربط پیدا می‌کند، عادت دارد، در سن ۸ سالگی در فیلمی از پدرش نقشی را ایفا کرد. سپس اشتیاق پیدا کرد راه پدر را ادامه دهد. او می‌گوید کاملا مطمئن است این همان کاری است که می‌خواهد انجام دهد.

پس از آشنایی با این دختر سرزنده و مصمم در حرفش تردید جایز نیست. آیا هنوز تحصیل می‌کند؟ به انگلیسی تقریبا بی‌عیب و نقص جواب می‌دهد: «نه، سه سال است که دیگر به مدرسه نمی‌روم. به جای مدرسه به آموختن تئوری و عملی سینما مشغولم». آیا در سن او برایش مشکل نبود رهبری یك گروه فنی را عهده‌دار شود؟ «ابدا. آنها کاملا حرفه‌ای بودند و کارشان را می‌دانستند.» مشغولیات مورد علاقه‌اش؟ «من از هر نوع فعالیت فرهنگی لذت می‌برم. به ویژه کتاب خواندن و به خصوص اگر موضوع آنها روانشناسی یا جامعه‌شناسی باشد». آیا از دست خبرنگاران که همواره همان سوال‌های تکراری را از او می‌کنند کلافه نشده است؟ «مهم نیست. من سعی می‌کنم جواب‌های متفاوتی به آنها بدهم». سمیرا مخملباف آینده‌ای درخشان در پیش دارد.

تله راما، فرانسه

۲۷ مه ۱۹۹۸

دختر خانواده مخملباف

ونسان رمی



«مگر یک سینماگر ایرانی ۱۸ ساله قابل تصور است؟» برای تمام کسانی که می‌پنداشتند یک جنجال تبلیغاتی در کار است، سمیرا مخملباف تکذیبی انکار ناکردنی بود. دختر جوان در کن کشف شد، با پختگی شگفت‌آورش، با تفکر، صداقت و فروتنی‌اش و این که حق پدر را محفوظ می‌داشت، اما از آنچه خود کرده بود، نیز با شهامت دفاع می‌کرد. «شاید برایتان باورکردنی نباشد، اما من از همان ۴ سالگی می‌خواستم سینماگر شوم، زیرا میل داشتم بفهمم چرا پدری را که دوست دارم، آن چیز رازآلودی را که نامش سینما بود تا این حد دوست داشت». در سن ۱۵ سالگی سمیرا تصمیم به ترک مدرسه می‌گیرد: «می‌دانستم در مدرسه هرگز نخواهم توانست حرفه‌ای را که در انحصار مردان است یاد بگیرم.» آیا پدر به خاطر «حفظ» فرزندان تعلیم آنها

را خـود بـه گـردن گرفـت؟ «ابـدا، اول خیـلی محتـاط بـود. ایـن مـن بـودم کـه جنگیـدم. زیـرا جایـی بـرای خـود در مدرسـه نمی‌دیـدم.»

«مـن ایـن گـزارش را در تلویزیـون دیـدم. از تصویـر سـیاه و ترسـناك ایـن خانـواده خیـلی تحـت تاثـیر قـرار گرفتـم. اگـر موفـق بـه سـاختن ایـن فیلـم شـدم، دلیلـش ایـن بـود کـه از دیـدار نخسـت، پـدر بچه‌هـا فهمیـد کـه بـه حرف‌هایـش گـوش خواهـم داد.»

محسـن مخملبـاف بـه دخـترش کمـك کـرد: او فیلمنامـه را روز بـه روز نوشـت، امـا بـه نـدرت روی صحنـه رفـت و اگـر تدوینگـر فیلـم بـوده، از هـر آنچـه دخـتر فیلم‌بـرداری کـرده بـود، فاصلـه نمی‌گرفـت. سـمیرا نـگاه خـاص خـودش را بـه دوران کـودکی دارد کـه موضـوع مـورد توجـه سـینمای ایـران اسـت: «دلیـلی نمی‌بینـم بـرای صحبـت از دوران کـودکی، چهـل سـال صـبر کنـم.»

روزنامه جامعه، ایران

تیر ۱۳۷۷

ژرار دوپاردیو : سیب یك فیلم هنری و انسانی است.



سمیرا مخملباف موفقیت در جشنواره کن، پیش از آن که پاریس را به قصد تهران ترك کند، به عیادت ژرار دوپاردیو رفت. ژرار دوپاردیو هنرپیشه مشهور فرانسوی که به علت تصادف در منزل خود بستری است، پیش از این در یك سخنرانی خود را حامی فیلم «سیب» معرفی کرده بود. در این دیدار ژرار دوپاردیو سخنی را که قبلا درباره فیلم «سیب» به مطبوعات گفته بود، خطاب به سمیرا تکرار کرد: «فیلم سیب موضوع خود را خوب نشان می‌دهد، اما درباره آن قضاوت نمی‌کند. سیب یك فیلم هنری و انسانی است و هم ارزش آثاری چون فیلم‌های «ساتیا

جیت رای» مهمترین فیلمساز هنری هند. در همه جشنواره‌ها از فیلم تو استقبال خواهد شد و فرصت خواهی کرد، فیلم‌های کشورهای دیگر را تماشا کنی، اما تو راه خودت را برو. فیلمی که تو ساخته‌ای ظاهرا فیلم ساده‌ای است، اما تحلیل پیچیده‌ای پشت آن است. ما از ورای یك داستان ساده، به یك مشکل بشری می‌رسیم و آن را می‌فهمیم، بی‌آن که کسانی را که دچار آن مشکل هستند، یا جامعه‌ای را که آن مشکل در آن اتفاق افتاده، محکوم کنیم.»

سپس سمیرا از ژرار دوپاردیو به خاطر حمایت معنوی‌ای که از فیلم سیب کرده بود، قدردانی کرد. ژرار دوپاردیوپاسخ داد: قبل از آنکه فیلم تو را ببینم، برایم جالب بود که یك جوان در هفده سالگی فیلمی ساخته، آن هم دختری از ایران. اما وقتی فیلم را دیدم، اهمیت فیلم خوبی که ساخته‌ای از همه چیز برایم مهم‌تر شد. فیلم «سیب» فیلم خوبی است و من نه تنها داستان که نماهای فیلم تو را هم دوست دارم. هر کدام هم جزیی از داستان بودند، هم به خودی خود دارای سمبلی بودند که انگار همه داستان در آن خلاصه شده. و بازیگرها، با این که بازیگر نبودند، همه خوب بازی می‌کردند. من خیلی خوب فرق بازی خوب و بد را می‌دانم. به دوربین هیچ وقت نمی‌شود دروغ گفت. دوربین هر چیز قلابی را لو می‌دهد.

«اوتر کلمان» بازیگر مشهوری که در فیلم‌های کارگردانان بزرگی چون لویی مال، فرانسیس فورد کاپولا, کلود شابرول،

شـانتال اکرمـن و در فیلـم مشـهوری چون‌پاریـس تگـزاس از ویـم وندرس بـازی کـرده اسـت، در ایـن دیـدار حضـور داشـت. وی گفـت: «وقتـی مـن فیلـم سـیب را دیـدم، گریسـتم و با خـودم گفتـم کارگردان ایـن فیلـم بایـد روح سـالمی داشـته باشـد تـا وقتـی بـا چنـین موضـوع سـختی روبـرو می‌شـود، هنـوز هـم بتوانـد فیلـم شـاعرانه‌ای بسـازد.»

هفته نامه سینما، ایران
خرداد ۱۳۷۷

خدا دختر را آفریده تا شوهر کند!

حسن ملکی

فیلـم «سـیب» سـاخته سـمیرا مخملبـاف اثـر درخشـانی اسـت کـه بـه بسـیاری دلایـل بایـد ارزشـهای آن را کشـف کـرد. زیـرا :

۱. «سـیب» نخسـتین تجربـه کارگـردانی سـمیرا در زمینـه فیلـم بلنـد اسـت و برخـلاف دیگـر «نخسـتین تجربه‌هـا»، بـا سـاخت حرفـه‌ای و هوشـمندانه، حـدی بالاتـر از تجربـه را دارد. سـمیرا «در خانـواده‌ای رشـد و تربیـت یافتـه کـه سـینما مشـغله ذهنـی آن بـوده اسـت. نخسـتین حضـور وی در عرصـه سـینما، بـازی در نقـش دختربچـه کـولی فیلـم «بایسـیکل ران» در هشـت سـالگی اسـت. و دو سـال بـه طـور خصـوصی در زمینـه سـینما آمـوزش دیـده اسـت. از آن رو کـه مخاطـب ایـن نوشـته جوانانـند، بایـد بـر اهمیـت نقـش خانـواده در تربیـت ذوق و پـرورش توانایی‌هـای فرزنـدان اشـاره کـرد. گرچـه محسـن مخملبـاف، خـود اسـتثنایی در سـینمای ایـران اسـت. او در مسـیر فعالیت‌هـای هـنری بـا طـی راهـی طاقت‌فرسـا و بـه مـدد مطالعـه، تتبـع، تحقیـق، دیگرگونـه زیسـتن و خلاقیـت ذاتی، در سـینما بـه اوج رسـید. امـا «سـمیرا» ایـن شـانس را داشـته کـه راهـی را کـه پـدر طـی کـرده، دوبـاره نـرود و تجربه‌هـای او را دوبـاره نیازمایـد و چنـین اسـت کـه نخسـتین تجربـه او در زمینـه فیلـم بلنـد از حـد تجربـه فراتـر اسـت.

۲. گرچـه تقسـیم‌بندی هنرمنـدان بـه مـرد و زن، البتـه کاری نادرسـت اسـت، امـا از آنجـا کـه هـنر می‌توانـد نماینـده روح و ذات و ذهـن و زمـان و زبـان هنرمنـد و فضایـی کـه در آن زندگـی می‌کنـد باشـد، سـینمای سـینماگران زن نیـز چنـین منظـوری را جـدا از سـینمای سـینماگران مـرد بـه عنـوان پـاره‌ای از واقعیـت بـر مـی‌آورد، مخصوصـا کـه در هـنر ایـران همیشـه سـهم آنـان نادیـده گرفته شـده، یا در سـایه سـینمای سـینماگران مـرد مانـده اسـت و بیشـتر بـه هیـأت مردانـه و بـا صـدای مردانـه بـه میـدان آمـده و هویتـی مجـزا و مسـتقل از خـود نشـان نداده‌انـد. «سـیب»اما نـگاه شـاعرانه سـینماگر زن ایـرانی را داراسـت و ضمـن نـگاه غمگنانـه، سرشـار از شـور زندگـی، پرسـش‌های زن ایـرانی اسـت کـه چـرا ایـن؟ و چـرا آن؟ و بسـیاری پرسـش‌های دیگـر، کـه تماشـاگر سینمای جـدی، در فیلـم آنهـا را کشـف می‌کنـد و پرسـش‌های «سـمیرا» پرسـش‌های او می‌شـوند.

۳. «سـیب» سـینمای ضـد قصـه، سـینمای تصویـری و ضـد کلیشـه اسـت. در ایـن گونـه سـینما، جوهـر هـنر، تماشـاگر را وا مـی‌دارد کـه حواسـش را جمـع کنـد، خـوب ببینـد، کشـف کنـد، بیندیشـد و بـا موضـوع درگـیر شـود. کشـف، اندیشـیدن و درگـیر شـدن بـه مـدد «خـوب دیـدن» را سـینمای تصویـری میـسر می‌سـازد.

۴. بسـیاری از تصاویـر فیلـم «سـیب» زیباینـد. در پـس زیبایـی تصویـری، نمادهـا بـه ظرافـت جلوه‌گـری می‌کننـد. نشـانه هوشـمندی «سـمیرا» پرهیـز از صراحـت اسـت، بی‌آن کـه در صحنه‌هـا و تصاویـر نمادیـن افـراط کنـد. تاکیـد دوربـین بـر سیبی کـه در دسـت یـکی از

دخترهاست، هنگامی که مادر در اتاق بهزیستی دستان دخترانش را گرفته است، تصاویری از خانه و خانه‌های همسایگان که زندان را تداعی می‌کنند. تصاویر تماشای خورشید که از لابلای توری می‌درخشد و دختربچه‌ها را وا می‌دارد که پنجه‌هایشان را به واکس سیاه رنگ آغشته کنند و پنجه‌ای از این سو و پنجه‌ای از آن سو به دیوار بکوبند تا نقشی از خورشیدی سیاه بر دیوار بماند. تصاویری از آینه‌ها که مددکار برای دختربچه‌ها آورده است و اول بار تصویر قفل خانه در یکی از آینه‌ها منعکس می‌شود و بعد تصویر دخترها وقتی آینه‌ها را زیر آب جاری از حیاطی در کوچه می‌شویند و بعدتر تصویر غمگین پدر و تصویر چهره پوشیده مادر، تصویر میله‌های فلزی در پارك كه به صورت نیم دایره قرار گرفته است و شبکه‌های فلزی زندان را تداعی می‌کند و بالاخره تصاویر آخر فیلم. آمدن مادر از خانه به کوچه، رسیدن به سیب، گرفتن آن و ثابت ماندن آخرین تصویر فیلم، استفاده از همه تصاویر در کلیت نمادین فیلم به اندازه است، تا آن حد که می‌توان گفت حتی یك پلان را نمی‌توان از فیلم حذف کرد، چرا که به کلیت ساختمان فیلم لطمه خواهد خورد. سینمای تصویری این چنین است، درحالی که در بسیاری از فیلم‌های داستانی، می‌توان سکانس‌هایی را حذف کرد، بی‌آن که آسمان به زمین بیاید.

۵. فیلم «سیب» سینمای تصویری است، اما سمیرا مخملباف دوربین‌اش را برای ثبت و شکار تصاویر زیبا نکاشته، او با نگاه شاعرانه و غمگنانه، موضوعی را به تصویر می‌کشد که تلخی

آن آدمـی را شرمنـده می‌کنـد. اهـالی محلـه‌ای در کیلومـتر ۳ جـاده سـاوه در استشـهادی بـه سـازمان بهزیسـتی اطـلاع می‌دهنـد کـه خانـواده‌ای در حـال مـرگ تدریجی‌انـد. ایـن خانـواده متشـکل از یـك مـرد و زنی نابینـا و دو دختربچـه ۱۲ سـاله، درون خانـه‌ای محبـوس شـده‌اند. دختربچه‌هـا هرگـز رنـگ کوچـه، رنـگ آفتـاب و رنـگ زندگـی را ندیده‌انـد. حـرف زدن را بلـد نیسـتند. سال‌هاسـت کـه بـه حـمام نرفته‌انـد. پـدر بـا تکـدی روزگار می‌گذرانـد، وقتـی از خانـه بـیرون می‌آیـد درهـا را قفـل می‌کنـد و می‌گویـد: «اگـر در راهـرو را قفـل نکنـم، تـوپ پسربچه‌هـا می‌افتـد تـوی خانـه مـا، آن وقـت از دیـوار می‌پرنـد تـوی خانـه، اگـر دخترهایـم در حیـاط باشـند و یـك بلایـی سرشـان بیاورنـد، آبـروی مـن مـی‌رود.» پـدر بـه خانـم مـددکار می‌گویـد: «خانـم، شـما کتـاب نصایـح پـدران را دیده‌ایـد؟ بفرماییـد مطالعـه کنیـد، ببینیـد در حـق دخـتر چـه نوشـته. نوشـته کـه دخـتر مثـل گل اسـت و آفتـاب مثـل مـرد نامحـرم. اگـر آفتـاب بـه گل بزنـد، پژمـرده می‌شـود.» بعـد از آن کـه خانـم مـددکار آمـده و دختربچه‌هـا را بـه بهزیسـتی بـرده اسـت و دوبـاره بـه خانـه برگردانـده و بـه پـدر گفتـه اسـت کـه چـه بایـد بکنـد، پـدر در حـال غـذا پخـتن از دختربچه‌هـا می‌خواهـد کـه از او یـاد بگیرنـد. می‌گویـد: «بایـد غـذا پخـتن بلـد باشـید، تـا مـردم نگوینـد چـون مـادرش چشـم نداشـت، این دخترهـا غـذا پخـتن را بلـد نشـدند، فـردا می‌خواهیـد شـوهر کنیـد، بایـد غـذا پخـتن را یـاد بگیریـد. دخـتر را خـدا خلـق کـرده کـه شـوهر کنـد.»

از ایـن واقعـه تلویزیـون گـزارشی کوتـاه پخـش کـرد. همـه مـردم

شنیدند که این دو دختر ۱۱سال در خانه محبوس بوده‌اند. یکی از روزنامه‌ها خبر داد که پدر دختر بچه‌ها محاکمه خواهد شد و خبر آن چون بسیاری اتفاقات دیگر به گوش دیگران رسید و به مرور زمان فراموش شد. اما سمیرا این موضوع را بهانه قرار داد تا هزاران پرسش در مقوله زندگی، زنان و دختران را مطرح کند و هزاران پرسش اجتماعی دیگر را.

سمیرا مخملباف در یاداشتی بر فیلم سیب (بولتن جشنواره فیلم فجر) نوشته است: «می‌خواستم به وسیله این فیلم کشف کنم چه چیزی در پشت عواطف قوی یك پدر و مادر آنها را وادار می‌کند به زندانبان کودکان خود بدل شوند و حتی می‌خواستم بدانم چرا مردم یك محله یازده سال از زندانی که در همسایگی‌شان بوده، بی‌خبر بوده‌اند و اگر از آن خبر داشته‌اند، چرا نسبت به آن بی‌تفاوت بوده‌اند.» سمیرا مخملباف می‌افزاید: «نکته آخر را هنوز هم ندانسته‌ام».

فیلم «سیب» ما را با پرسش‌های غمگنانه سمیرا به محاکمه می‌کشاند. از خود چه دفاعی خواهیم کرد؟ چه جوابی به او خواهیم داد؟





سمیرا مخملباف

سیب



بازتاب مطبوعات بین المللی
همراه با فیلمنامه

مترجم : مینو مشیری

گردآورنده : زهرا کمالیان

نشر نیکان